ہمایوں نامہ

ہمایوں نامہ گلبدن بیگم

پبلشر

رائے صاحب لالہ رام دیال اگروالہ - الہ آباد

باہتمام کے - بی اگروالہ - شانتی پریس الہ آباد میں طبع ہوا

سنہ ۱۹۲۹ء

قیمت فی جلد ۱۰ر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حکم شدہ بود کہ آنچہ از واقعہ فردوس مکانی[1] و حضرت جنت آشیانی[2] میدانستہ باشید بنویسید۔ وقتیکہ حضرت فردوس مکانی از دار الفنا بدار البقا خرامیدند این حقیر ہشت سالہ بود و بیان واقع شاید کمترک بخاطر ماندہ بود۔ بنا بر حکم بادشاہی آنچہ شنیدہ و بخاطر بود نوشتہ میشود۔

در اوّل این جزو از واقعۂ حضرت بادشاہ بابام نوشتہ میشود۔ اگرچہ در واقعہ نامۂ حضرت بادشاہ بابام این سخنان مذکور است۔ بنا بر تمنا و تبرکاً نوشتہ میشود۔

از زمان حضرت صاحب قرانی[3] تا زمان حضرت فردوس مکانی از سلاطین ماضیہ ہیچکس برابر ایشان تردوات نکردہ۔ در دوازدہ سالگی

---

[1] کلمہ دعائیہ یا تعظیمی مراد عما ہنشاہ بابر۔ [2] کلمہ دعائیہ یا تعظیمی مراد شاہنشاہ ہمایوں۔ [3] وہ جس کی ولادت کے وقت دو ستارے یعنی زہرہ مشتری پاس پاس آگئے ہوں۔

بادشاہ شدند وبتاریخ پنجم شہر رمضان المبارک سنہ نہصد ونہ در خطۂ دلکشا
اندجان کہ پایۂ تخت ولایت فرغانہ است۔ خطبہ خواندہ۔ مدت یازدہ
سالہ کمال در الکہ ماوراءالنہر[1] با سلاطین چغتیہ وتیموریہ واوزبکیہ جنگہا وترددات
نمودہ اند کہ زبان قلم از شرح تعداد آن عاجز وقاصر است۔ وآنقدر محنت ومہالک
کہ درباب جہانگیری بحضرت ما روے نمودہ۔ کم کس را روے نمودہ باشد۔ وآن
قدر دلیری ومردانگی وتحمل کہ بآنحضرت معارک[2] ومہالک[3] روے نمودہ۔ از کم
پادشاہے منقول است۔ دو نوبت بضرب شمشیر فتح سمرقند کردہ۔ مرتبہ اول حضرت
پادشاہ بابام دوازدہ سالہ بودہ اند۔ ومرتبہ دوم نوزدہ سالہ بودہ اند۔ ومرتبہ
سیوم قریب بیست ودو سالہ بودہ اند۔ وشش ماہہ قلعی[4] شدہ اند۔ ومثل سلطان
حسین میرزا بایقرا عموی ایشان در خراسان بودہ اند۔ بایشان کمک نفرستادند
وسلطان محمود خان در کاشغر بودند کہ طغائے[5] ایشان باشند۔ ایشان نیز
کمک نفرستادند۔ چون مدد وسعادت از ہیچ جا رسیدہ مایوس شدند۔

دریں طور وقت شاہی بیگ خان گفتہ فرستاد کہ اگر خانزادہ بیگم خواہر
خود را بمن نسبت کنید میان ما وشما صلح شود ورابطہ اتحاد بجا باشد۔

---

[1] نہر کے پار۔ چونکہ دریائے جیحون کے پار ایران ہے۔ اس لئے اہل عرب ایران کو ماوراءالنہر کہتے ہیں۔
[2] معارک۔ جمع معرکہ کی۔ لڑائی کے میدان۔ [3] مہالک جمع مہلکہ کی۔ خطرہ کی جگہیں۔ [4] گھرا ہوا۔ محاصرہ میں کیا ہوا۔ [5] طغائی۔ ماموں۔

آخر ضرورت شد خانزاده بیگم را بخان مذکور نسبت کرده خود برآمدند - با دو صد کس پیاده و در کتف[1] چپان[2] و در پاے آنها چارق[3] - ایلیک[4] لاریده[5] چوپاق[6] با این طور حال بے یراق توکل بحضرت حق سبحانه کرده متوجه بدخشانات[7] و کابل شده -

در قندز[8] و بدخشانات لشکر و مردم خسروشاه بودند - آمده حضرت بادشاه بابر را ملازمت کرده - باوجود گناهان که بد کرده - مانند بایسنغر میرزا را شهید کرده و سلطان مسعود میرزا را میل[9] کشیده بودند - این هر دو میرزا عموزاده بادشاه بابر بوده اند - و قبل از آن که عبور آن حضرت در ایام قزاقیها[10] بولایت او افتاده بود - از ضرورت رفته بودند - بمحتلیها و درشتیها آنحضرت را از ولایت خود بدر کرده بود - و حضرت بادشاه که مفهوم مردی و مردمی و مروت بوده اند - اصلاً و قطعاً در مقام انتقام آن نشدند و فرموده اند که از جواهر و طلاآلات هر چند که دلش خواهد بردارد - و پنج شش قطار شتر و پنج شش استر بار همراه برده بصحت و سلامت رخصت یافته بخراسان رفته

---

[1] شانه - مونڈھا - [2] قبا - لانبا کرتہ [3] ایک قسم کا ترکی جوتا [4] (ترکی لفظ ہے) ہاتھ میں ہے۔
[5] لیے ہوئے [6] عصا - ڈنڈے [7] بدخشاں کی زمین [8] ظلمات کے قریب ایک ملک ہے -
[9] نیل کی سلائی آنکھوں میں پھیر دینا یعنے اندھا کر دینا - [10] قزاق ترکی میں کاسک کو کہتے ہیں جو خانہ بدوش قوم ہے -

وحضرت بادشاه متوجه کابل شدند۔

درآن وقت تحکم کابل محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون که پدر کلان ناهید بیگم بود داشت۔ کابل را بعد از وفات الغ بیگ میرزا از عبدالرزاق میرزا گرفته و آن میرزا عبدالرزاق مذکور عموزاده بادشاه بوده۔

بادشاه بدولت بکابل آمدند۔ دو سه روز قلعگی[1] شد و بعد از چند روز بعهده قول کابل را به بندگان حضرت بادشاه سپرده با مال و اسباب خود بقندهار پیش پدر خود رفت۔

و فتح کابل در اواخر ماه ربیع الثانی سنه ۹۱۰ھ نهصد و ده بوده۔ بعد از میسر شدن کابل به بنگش رفتند و یکباره ایلجه[2] کرده بکابل آمدند۔

وحضرت خانم که والده حضرت بادشاه باشند۔ در شش روز تپ کرده از عالم فانی بدار البقا رحلت نمودند۔ و در باغ نوروزی حضرت خانم را مانند صاحبان باغ که مردم و وصیل[3] اکه[4] باشند۔ یکهزار تنگه مثقالی داده گذاشتند۔

درین اثنا فرمانهای سلطان حسین میرزا بتاکید آمدند که ما خیال جنگ با وزبک[5] داریم۔ اگر شما هم بیائید بسیار خوبست۔ حضرت آنمعنی را از خدا

---

[1] بمعنی قلعه بند ہونا۔ [2] (یہ لفظ ترکی ہے) معنی۔ حملہ کرنا۔ دھاوا کرنا۔ [3] (عربی لفظ ہے) آوردہ۔ ساتھ کے لوگ۔ [4] یہ لفظ اصل میں آگہ ہے۔ اشارہ خانزادہ بیگم کیطرف ہے جو شاہنشاہ بابر کی ہمشیرہ اور گلبدن بیگم کی چچی تھی۔ [5] ترکوں کی ایک قوم۔

می طلبیدند۔ عاقبت الامر بسوی ایشان روانه گشتند۔ درانثناے طے طریق
خبر آمد که سلطان حسین میرزا شنقار[۱] شدند۔ امراے حضرت بادشاه بعرض رسانیدند
که چون سلطان حسین میرزا شنقار شدند۔ مناسب آنست که برگشته بکابل
باید رفت۔ حضرت فرمودند که چون این مقدار راه آمده ایم میرزاها را پرسی نموده
برویم۔ عاقبت الامر متوجه خراسان شدند۔ چون از تشریف آوردن بادشاه که
میرزایان شنیدند همه باستقبال روان شدند۔ غیر بدیع الزمان میرزا که
برنتوق بیگ و ذوالنون بیگ که امرائے سلطان حسین مرزا بودند چنین گفتند
که چون بادشاه از بدیع الزمان میرزا خرد اند پانزده سال۔ مناسب چنان است
که بادشاه زانو زده دریابند۔ درین اثنا قاسم بیگ گفته که بسال خرد اند اما بتوره[۲]
کلان اند از برائے آنکه چند مرتبه بضرب شمشیر فتح سمرقند کرده اند۔ آخر چنین قرار
دادند که یک مرتبه بادشاه زانو زده دریابند۔ بدیع الزمان میرزا از جهت تعظیم
بادشاه پیش آمده دریابند۔ درین اثنا بادشاه اندر در آمدند۔ میرزا غافل بودند که
قاسم بیگ فوطه حضرت بادشاه را گرفته کشیده با برنتوق بیگ و ذوالنون بیگ
گفت که قرار چنین داده بودند که میرزا پیش در آمده دریابند۔ درین اثنا
میرزا باضطراب تمام پیش در آمده حضرت بادشاه را دریافتند۔

و چند روزے که در خراسان بودند میرزایان هر کدام تکلیف مهربانی

۱؎ شنقار ایک بڑا اور نہایت کمیاب جانور ہے۔ محاورہ کے طور پر بادشاہوں کے فوت ہونے کو شنقار ہونے سے تعبیر کرتے ہیں۔ ۲؎ توره چنگیز خاں کے قواعد سنت ورسم

می نمودند و جشنهائے می کردند و تمامی باغات و محلات را سیر میشنمودند میرزایان تکلیف زمستان نمودند که توقف نمایند که بعد از زمستان باوزبک جنگ میکنیم۔ امّا اصلاً و قطعاً نتوانستند بجنگ قرار داد۔

مدت هشتاد سال خراسان را سلطان حسین میرزا آبادان و معمور ساخته بود۔ امّا میرزایان تا شش ماه نتوانستند که جائے پدر را نگاه دارند۔

و چون بادشاه ایشان را بے پروا دیدند بجهت خرج و خراجات ایشان جاها تعین نموده بودند و به بهانهٔ دیدن آنجاها بجانب کابل روان شدند۔

دوران سال برف بسیار باریده بود۔ راهها غلط کردند۔ حضرت و قاسم بیگ از برائے نزدیکی راه۔ این راه را اختیار نموده بودند و الّا امرائے دیگر گنگایش داده بودند۔ چون که گفته امرا را نه کردند این بلا هر یک تغافل کرده۔ میر فتند۔ حضرت و قاسم بیگ مع پسران خود تا سه چهار روز برف دور کرده راه را تیار میکردند و مردم لشکر از عقب میگذشتند۔ باین روش تا بغوربند رسیدند و در آنجا از هزارهائے باغی بحضرت در خورده جنگ کردند۔ از گاؤ و گوسفند بسیار و اشیائے بیشمار از مردم هزارها بدست مردم بادشاه افتاد و باولجه بسیار متوجه کابل شدند۔

در پاے مبارک رسیدند. شنیدند که میرزا خان و میرزا محمد حسین
کورگان باغی شده اند و کابل را قبل دارند. مردم کابل حضرت بادشاه
فرمانهائے دلداری و دلاسای نوشته فرستادند که مردانه باشید ما هم
آمدیم در بالاے کوه بیبی ماه روی آتش خواهم انداخت و شما هم در بالاے
خزانه خانه آتش اندازید تا دانیم که از آمدن ما خبردار شده اید. وقت
صبح از آنجانب شما و از این جانب ما مقابله غنیم خواهیم شد. تا آمدن
مردم قلعه حضرت جنگ کرده و فتح کرده بودند.

میرزا خان در خانهٔ والدهٔ خود که خالهٔ بادشاه بودند پنهان شدند
آخر خانم پسر خود را آورده گناه طلبیدند. و میرزا محمد حسین در خانهٔ کوچ
خود که خالهٔ خرد بادشاه بود. از وهم جان خود را در مفرش[1] انداخت
خدمتگارے را گفت که ببندد. عاقبت الامر مردم بادشاهی خبردار شده
میرزا محمد حسین را از مفرش بر آورده پیش بادشاه آوردند. عاقبت الامر
حضرت بخاطر خالهاے خود گناه میرزا محمد حسین را بخشیدند. و بخانهٔ
خالی خالهاے خود بدستور سابق آمد و رفت هر روزه و رعایت خاطر
بیشتر از بیشتر میکردند تا غبار خاطر کلفت بخاطر خالهائے نه نشیند و در
ساخت جا و جاگیر تعین نمودند.

---

[1] بغچی - ترجمه کپڑے رکھنے کا بکس

وکابل را از قبل میرزا خان خلاص ساخت خدائے تعالی بایشان ارزانی داشت۔ و در آن وقت بیست و سه ساله بودند و هیچ فرزندے نداشتند و در آرزوے فرزند بسیار بودند۔ و در هفتده سالگی از عائشه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا دخترے تولد شده بود و در یکساله‌گی فوت شد۔ و گرفتن کابل خدائے تعالی مبارک کرده که هشده فرزند شد۔

اوّل از آنکه ماهم بیگم باشد۔ حضرت همایون پادشاه و باربول میرزا و مهر جهان بیگم و ایشان دولت بیگم و فاروق میرزا۔

دیگر معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا۔ در حین زائیدن فوت شد۔ نام مادر را بدختر مانده۔

و از گلرخ بیگم کامران میرزا و عسکری میرزا و شاهرخ میرزا و سلطان احمد میرزا و گلعذار بیگم۔

و از دلدار بیگم گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم و هندال میرزا و گلبدن بیگم و آلور میرزا۔

غرض که گرفتن کابل را شگون گرفته بودند که همه فرزندان در کابل شده اند غیر دو بیگم که در خوست شده اند مهر جهان بیگم از ماهم بیگم و گلرنگ بیگم از دلدار بیگم۔

تولّد حضرت همایون پادشاه که پسر کلان حضرت فردوس مکانے اند۔

ولادت مبارک ایشان در شب سه‌شنبه چهارم ذی قعده سنه ۹۱۳ نه صد و سیزده - در ارک کابل در وقتی که آفتاب در برج حوت[۱] بود تولد شدند - و درهمان سال حضرت فردوس مکانی خود را فرمودند به امرا و سائر الناس که مرا بابر بادشاه گویند والا اوایل قبل از تولد حضرت همایون بادشاه میرزا بابر می‌نوشتند و می‌گفتند بلکه همه بادشاه زاده‌ها را میرزا می‌گفتند - و در سال تولد ایشان خود را بابر بادشاه گویانیدند - تاریخ تولد حضرت جنت آشیانی سلطان همایون خان یافته اند و دیگر شاه فیروز قدر یافته اند -

و بعد از تولد فرزندان خبر آمد که شاهی بیگ خان را شاه اسماعیل کشت -

حضرت بادشاه کابل را بناصر میرزا داده خود اهل و عیال و فرزندان که همایون بادشاه و ماهم جهان بیگم و باربول میرزا و معصومه سلطان بیگم و میرزا کامران باشند همراه گرفته متوجه سمرقند شدند و با شاه اسماعیل فتح سمرقند کردند - و تا هشت ماه تمامی ماوراء النهر در تحت تصرف ایشان بود - دا از ناموافقی برادران و مخالفت اهل مغل در کول ملک از عبید الله خان شکست یافتند و نتوانستند

---

(۱) یعنی - [illegible] بارہ برجوں میں سے ایک برج ہے لفظی معنے مچھلی -

دران ولایت بود، پس جانب بدخشان و کابل متوجه شدند،
و دیگر خیال ماوراء النهر از سر بدر کردند و در سنه ۹۱۰ه نهصد و ده
ولایت کابل میسر شده بود۔

و ایشان درین هوس بودند که در هندستان درآیند و اسپ همت رانند
امرا و ناموافقی برادران میسر و متحرکی شد آخر الوقت که برادران رفتند
و از امرایان هیچ کسی نماند که خلاف مقصود ایشان توانند حکایتی کرد
در سنه ۹۲۵ه نهصد و بیست و پنج بجور را بجنگ در دو سه گهڑی[1] گرفتند
و مردم بجور را قتل عام کردند۔

و در روز مذکور ملک منصور یوسف زئی که پدر افغانی آغاچه باشد
آمده حضرت را ملازمت کرد، حضرت بادشاه دخترش افغانی آغاچه را
گرفته در عقد خود درآوردند و ملک منصور را رخصت دادند۔ و اسپ
و سر و پای بادشاهانه عنایت فرمودند که رفته مردم و رعایا و غیره را
آورده بوطن های خود آبادان سازد۔

و قاسم بیگ که در کابل بود عرضه داشت فرستاد که شهزاده
تولد شد۔ بشگون فتح هند و تخت اسمش گستاخی کرده نوشته ام
دیگر بادشاه صاحب اند۔ هرچه رضای ایشان۔ بادشاه در ساعت

---

[1] گهڑی کا بگاڑا ہوا ہے۔

میرزا ہندال تام نہادند۔

وبعد فتح بجور بجانب بھیرہ روان شدند و در بھیرہ آمدند و نالان نکردہ الامان وادہ چہار لک شاہرخی گرفتہ بمردم لشکر بعد نوکر تقسیم کردہ متوجہ کابل شدند۔

درین اثنا از مردم بدخشان عرضہ داشت آمد کہ میرزا خان فوت شد۔ میرزا سلیمان خورد سال و اوزبک نزدیک۔ فکر این ولایت بکنید کہ مبادا بدخشان از دست برود۔ تا فکر بدخشان کردن والدۂ میرزا سلیمان میرزاے مذکور را گرفتہ آمدہ بود۔ حضرت بادشاہ حسب المدعا دخاطر خواہ ایشان جائے نشست وجاگیر پدر تعیین نمودند و بدخشان را بہ ہمایون بادشاہ دادند۔ ہمایون بادشاہ متوجہ آنصوبہ گشتند۔

حضرت بادشاہ و آکم ہم متعاقب بہ بدخشان رفتند وچند روزے بایکدیگر بہم گذرانند۔ حضرت ہمایون بادشاہ آنجا ماندند و بادشاہ باما م و آکم بکابل آمدند۔

وبعد چند گاہ متوجہ قلات و قندھار شدند و در ساعت کہ بقلات رسیدند فتح کردہ متوجہ قندھار شدند۔ و مردم قندھار تا یکنیم سال در قلعہ بندی بودند۔ بعد یکنیم سال بجنگ وجدل بسیار قندہار را بعنایت الہی

فتح نمودند و زر بسیار بدست افتاده و بسپاهی و مردم لشکر زرہا و شترہا بخش کردند و قندھار را بمیرزا کامران دادند۔ و خود متوجہ کابل شدند۔

روز جمعہ غرّہ[1] صفر سنہ ۹۳۲ھ نہ صد و سی و دو کہ آفتاب در برج قوس بود۔ پیش خانہ برآوردہ از پشتہ یک[2] لنگ گذشتہ در جلگہ[3] ویہ یعقوب نزول اجلال فرمودند۔ دیگر از آنجا مقام کردند و روز دیگر کوچ بکوچ متوجہ ہندستان شدند۔

واز سنہ نہ صد و سی و پنج درین ہفت ہشت سال چہار مرتبہ لشکر بجانب ہندوستان کہ کردہ اند و ہر مرتبہ ولایتے و پرگنہ تسخیر می نمودہ اند مثل بھیرہ و بجور و سیالکوٹ و دیپالپور و لاہور وغیرہ تا آنکہ مرتبہ پنجم روز جمعہ غرّہ صفر سنہ ۹۳۲ھ نہ صد و سی و دو از دیہ یعقوب نزول اجلال کوچ بکوچ متوجہ ہندوستان شدند و لاہور و سرہند و ہر ولایت کہ در سر راہ بود فتح کردند۔ بتاریخ ہشتم ماہ رجب روز جمعہ سنہ ۹۳۲ھ در پانی پت بسلطان ابراہیم بن سلطان سکندر بن بہلول لودی جنگ صف کردہ بعنایت الٰہی غالب آمدند۔ و سلطان ابراہیم دران جنگ کشتہ گشت۔ و این فتح محض از عنایت الٰہی بود۔ از برائے

---

[1] چاند کی پہلی تاریخ۔ [2] ایک پہاڑی کا نام ہے۔ [3] جلگہ اصل میں گل گاہ تھا معنی باغ۔ چمن۔ مرغزار

آنکہ سلطان ابراہیم یک لک وہشتاد ہزار سوار داشت وتا ہزار پنج صد زنجیر فیل بست۔ ولشکر حضرت بادشاہ خود مع سوداگرو نیک[1] و بد دوازدہ ہزار کس بودہ وسپاہی کار آمدنی تنہا تیش شش ہفت ہزار کس بود۔

وخزانۂ پنج بادشاہ بدست ایشان افتاد وہمہ را بخش کردند۔ درین اثناء امرائے ہندوستان عرض کردند کہ در ہندوستان عیب است خزینۂ بادشاہان ماضی را خرچ کردن بلکہ خزینہ را اضافہ نمودہ جمع کنند وحضرت برعکس آن کردند کہ تمامی خزینہ ہا را بخش کردند۔

وخواجہ کلان بیگ چند مرتبہ رخصت کابل طلبیدند کہ مزاج من بہوائے ہند موافق نیست۔ اگر رخصت شود چندگاہ در کابل آنجا باشم وحضرت بجدائی خواجہ اصلاً اصلاً وقطعاً راضی نبودند۔ آخر چون دیدند کہ خواجہ بسیار مبالغہ دارند رخصت دادند وفرمودند کہ چون میروید تحفہ وہدیہ ہند را کہ از فتح سلطان ابراہیم بدست افتادہ بہ ولی نعمتان[2] وہمشیرہا واہل حرم میخواہم فرستیم۔ ہمراہ بریدہ ومفصل

---

[1] نیک وبد سے اچھے برے بڑے چھوٹے ہر قسم کے لوگ مراد ہیں۔
[2] ولی نعمتاں۔ مراد گلبدن کی چچی یا پھوپھی سے

نوشته بیدیهیم. از روی مفصّل تقسیم نمائید و بگوئید که در باغ و دیوانخانه
هر کدام بیگمان سراپرده ها و چادرها علیحده بزنند. و معرکه خوبی کرده
و سجدۀ شکر حق سبحانه، بجا آورند که فتحی کلّی روی نموده و بهر بیگمی
بدین تفصیل رسانند. یک پاتر خاصه از پاتران سلطان ابراهیم
با یک رکیبی طلا پر جواهر و لعل و مروارید و یاقوت و الماس و زمرد و
فیروزه و زبرجد و عین الهر. و دو رخوانچه صدفی پر اشرفی و در دو خوان
دیگر شاهرخی هر جنس پارچهای توقوز توقوز که چهار خوان و یک رکیبی
و یک پاتر و یک رکیبی جواهر و هر یک خوان از هر جنس و اشرفی و شاه
رخی که حکم کرده بود و رکیبی جواهر و همان پاتر را که به ولی نعمتان خود
پیشکش کرده ام برده گذرانند و دیگر پیشکش کرده ام آنها را در عقب
آن گذرانند. و خواهران و فرزندان و حرمان و خویشاوندان
و بیگمان و آغها و انگها و کوکها و آغه چه ها و همه دعاگویان از جواهر
و اشرفی و شاه رخی و پارچه جدا جدا بدهند. از روی مفصّل بدین
ترتیب دادند. تا سه روز در باغ و دیوانخانه مذکور خوشحالی و معرکه
داشتند. سرافراز گشتند و بدعا و دولت حضرت فاتحه خوانده.
و خوشحال شده سجدات شکر بجا آوردند.

و بدست خواجه کلان بیگ به عسس یک اشرفی کلان

بوزن سه سیر بادشاهی که پانزده سیر هند باشد. و بخواجه گفته بودند
اگر کسی از شما پرسد که حضرت بادشاه بمن چه فرستاده است خواهید
گفت که یک اشرفی. و چون فی الحقیقه یکی بود و تعجب کرده
تا سه روز نالید. حکم بود که اشرفی را سوراخ کرده و چشمش را بسته
و در گردنش انداخته درون حرم فرستیدند. چو دید که اشرفی سوراخ کرده
در گردنش انداخته از گرانی طرفه بی طاقتی و اضطراب و خوشحالی
میکرد و به دو دست اشرفی را گرفته طرفگیها میکرد که کسی اشرفی مرا نگیرد.
و از بیگمان هم هر کدام ده دوازده اشرفی دادند تا قریب هفتاد و هشتاد
اشرفی شد.

و بعد از آمدن خواجه کلان بیگ از کابل در آگره همایون بادشاه و همه
میرزایان و سلطانان و امرا از خزانها بخشش کردند. و باطراف و جوانب و
ولایتها فرمانهای نیک فرستادند که هر کس که در ملازمت ما بیاید رعایتهای
کلی خواهیم کرد علی الخصوص آنهای که پدر و آبا و اجداد ما را خدمت
کرده اند. اگر بیایند در خور انعامات خواهند یافت. و از نسل صاحب
قران یا چنگیزخانی هر که باشد متوجه درگاه گردد. حق سبحانه تعالی ملک هندوستان
را بما عطا کرده بیایند تا دولت را هم ببینیم.

و از دختر سلطان ابوسعید میرزا هفت بیگم آمده بودند. گوهرشاد بیگم

و فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت
و زینب سلطان خانم دختر تغائی پادشاه سلطان محمود خان
و محب سلطان خانم دختر الاچه خان تغائی حضرت پادشاه بودند
قصه مختصر همه بیگمان و خانمان نود و شش کس بودند - همه آنها
جای و جاگیر و انعامات خاطر خواه تعین کردند -

مدت چهار سال که در آگره بودند هر روز جمعه به دیدن عمه های
خود میرفتند - یک روز هوا بغایت گرم بود و حضرت آکم گفتند که هوا
بغایت گرم است - اگر یک جمعه نروید چه شود؟ بیگمان ازین
سخن بخواهند رنجید - پادشاه با آکام گفتند ما هم از تو عجب
است که این سخنان بگوئی - دختران حضرت ابوسعید سلطان
میرزا که از پدر و برادران خود جدا شده اند - من اگر خاطر
جوئی ایشان نکنم چون شود!

بخواجه قاسم معمار حکم کردند - خدمتی خوبت میفرمائیم و آن
آنست که عمه های ما هر کارے و بامهے در درون خانه داشته
باشند - سبحان و دل خود خدمات در خانه و لی نعمتان را
بتقدیم رسانی -

و در آگره آنروی آب عمارتها فرمودند و خانه سنگین

کہ خلوت خانۂ ایشان میانہ حرم و باغ و در دیوان خانہ ہم خانۂ سنگین راست کردہ بودند و در میانۂ خانہ حوضے و چہار حجرہ در چہار برج خانہ و در کنار دریا چوکنڈیؔ[ا] راست کردہ بودند۔ و در دھولپور ہم از یک پارۂ سنگ حوض دہ در دہی فرمودہ بودند و می گفتند کہ ہرگاہ این حوض تیار شود بشراب پر خواہم کرد۔ چون قبل از جنگ رانا سنگا کہ از شراب توبہ کردہ بودند بشربت لیمون پر کردند۔

بعد از فتح سلطان ابراہیم بعد از یکسال رانا از طرف سندو (ہندو) پیدا شد بلشکر بیحد۔

از امراو راجہا و رانا ہر کدام کہ آمدہ حضرت بادشاہ را ملازمت کردہ بودند۔ ہر ہمہ باغی شدہ برانا رفتہ پیوستند تا کول جلالی و سنبھل و راپری ہمہ پرگنہا راے و راجہا و افغانان باغی شدند۔ قریب دو لک سوار جمع شدہ۔

درین و لا محمد شریف منجم با مردم لشکر گفتہ کہ مناسب دولت آنست کہ حضرت بادشاہ جنگ نہ کنند۔

[ا] ۔ وہ عمارت جسکی چھت پر چاروں طرف دروازے ہوں۔

که ستاره سنگ[1] باریده و برپا ایراست. لشکر پادشاهی را عجب
حیرانی دست داد و بسیار متفکر و متألم شدند و اظهار بے
دلی می نمودند و هر دم لشکر را چون باین حالت دیده
ملاحظه کلی نمودند چون غنیم نزدیک رسیدند بیرسنگ تنانلر
مبارک ایشان رسید این بود که جمیع امرا و خوانین و
سلاطین و وضیع و شریف و صغیر و کبیر که از کشتگان و
باقی آنچه مانده بودند باقی را حکم فرمودند که همه جمع شوند
هر یک جمع شده آمدند. فرمودند که هیچ پیدا نشد که سپاه
ما و وطن و شهرهای ما چند ماه راه است. خدا از آن
روز نگهدارد که اگر مردم شکست خوردند. نعوذ باللہ
ما کجا و وطن و شهرها کجا. کار بمردم اجنبی و بیگانه می افتد
پس همان بهتر که خود را باین دو شق قرار باید داد که اگر غنیم
را می کشیم غازی می شویم و اگر کشته می شویم شهید
می شویم. بهر دو تقدیر بهبود ما است و وجه نصرت و مرتبه علیا است
همه یک دل شده قبول کردند. بزن طلاق و مصحف سوگند
خوردند و فاتحه خواندند و گفتند. پادشاه ان شاء اللہ تعالیٰ

---

[1] آٹھ آٹھ ستاروں سے کیا ہو جاتا ہے کہ اہل ایران بہت منحوس خیال کرتے ہیں۔

تا رمقے در جان و در بدن خواهد بود - در جان سپاری و جان نثاری خود را معاف نمیداریم -

و قبل از جنگ رانا سنگا به دو روز پیشتر حضرت بادشاه از شراب توبه کرده بودند - بلکه از جمیع مناهی توبه کردند - بصحبت موافقت و متابعت چهار صد جوان نامی که دعوے مردانگی و یکدلی و یک جهتی می نمودند - در آن مجلس بطفیل حضرت بادشاه آنها نیز توبه کردند و جمیع آلات مناهی و طلا آلات و نقره آلات از پیاله و صراحی وغیره همه را شکسته بفقرا و مساکین بخش کردند -

و فرمانها باطراف و جوانب بتاکید تمام فرستادند که از باج و تمغا و زکاة حبوبات و تکلیفات نا مشروع همه را معاف کردیم - که هیچ احدے و فردے مزاحمت بحال آمد و رفت سوداگر وغیره نرساند و گذارند تا مرفه الحال و فارغ البال آمد و رفت نمایند -

روزے که به رانا سنگا جنگ خواهد شد و شب آن قاسم حسین سلطان نواسهٔ دختری سلطان حسین میرزا که

۱؎ محصول جو سوداگروں سے لیا جاتا ہے ۲؎ چنگی ۳؎ غلہ کا چالیسواں حصہ جو بادشاہ وقت لیتا ہے -

پسر عالیشہ سلطان بیگم باشد۔ در شب مذکور خبر آوردند که قاسم حسین
میرزا از خراسان آمده در ده کروهے رسید۔ حضرت را از استماع
این خبر خوش حالی کلّی روے نمود۔ فرمودند که چه مقدار
کس همراه دارد؟ چون تحقیق نمودند سی و چهل سوار بود
فی الحال هزار سوار مسلّح و مکمل نیم شب فرستادند که
همان شب همراه شده آمدند۔ تا مردم غنیم و بیگانه دانند که
کمک آمده رسیده و بوقت آمده۔ هر که این راے و تدبیر را
شنید بسیار پسندید۔

و صباح آنکه جمادی الاول سنه ۹۳۳ھ نه صد و سی و سه
بود در دامن کوه سیکری که الحال فتح پور بر بالاے آن کوه آبادان
شده۔ به رانا سنگا جنگ صف شده بعنایت الهی فتح
کردند و غازی شدند۔

بعد از فتح رانا سنگا بعد یک سال آکام که ماهم بیگم
باشد از کابل بهندوستان آمدند۔ و این حقیر هم همراه ایشان
پیشتر از همشیرها آمده حضرت بادشاه بابام را ملازمت کردم
و آکام در کول[1] رسیدند که حضرت پادشاه دو محافه

---

[1] جسکو اب علیگڈھ کہتے ہیں

سه رکیب[1] فرستادند. از کول باگره ایلغار کرده رفتند
و حضرت پادشاه خیال داشتند که تا کول جلالی پیشواز روند
نماز شام یکے آمده گفت که حضرت را در دو کروہے گذاشته
آمدم. حضرت پادشاه بابام تا اسپ آوردن تحمل نکردند و پیاده
روان شدند و در پیش خانهٔ ننجهٔ ماہم در خوردند. آکام میخواستند
که پیاده شوند. پادشاه بابام نماندند و خود در جلوے آکام
تا خانهٔ خود پیاده آمدند.

وقتے که آکام پیش پادشاه بابام می آمدند مرا حکم کردند که
در روز روشن آمده حضرت را ملازمت کنید.

نه رکیب و دو توقوز اسپ و دو محافهٔ کوتل که پادشاه بابام
فرستاده بودند و یک محافه که از کابل آورده بودند. قریب صد
مغلانی خدمتگاران آکام بر اسپان تپوچاق[2] سوار پرزیب
و زینت.

و خلیفهٔ بابام با سلطانم کوچ خود تا لوگرام پیشواز آمدند
و من در محافه بودم. ماہمانے من در باغچه مرا فرود آورده بودند

---

[1] سوار

[2] لمبی گردن کے اصیل ترکی گھوڑے۔

وزلیچه انداخته بالاے زلیچه مرا نشانندند. من آموخته که وقتی
خلیفه بابام بیایند شما استاده شده در پا بیاید. چون خلیفه
بابام آمدن استاده در پا فتم. درین ضمن سلطانم کوچ ایشان
هم آمد. من نادانسته میخواستم که بر خیزم که خلیفه بابام بنیاد
مبالغه پیش نهادند که این بیر واه[1] شما است. باین برخاستن
حاجت نیست. پدر شما این پیر غلام خود را سرافراز کرده اند.
که در باب او چنین حکم فرموده اند. روا باشد بنده ها را
چه مجال است؟

پیشکش خلیفه بابام پنج هزار شاهرخی و پنج اسپ کردند
و سلطانم کوچ ایشان سه هزار شاهرخی و سه اسپ پیشکش
کردند و گفتند که حاضری تیار است اگر نوش جان کنند سرافرازی
بنده ها خواهد بود. قبول کردیم. در جای خوب صفه[3] کلان
راست کرده و چادر سقرلات سرخ اندرون زربفت
گجراتی و شش شامیانه سقرلات و زربفت هر کدام بیک
رنگ و چهار چوقه سراپرده سقرلات[4] بجای سراپرده همه
رنگ بود. در منزل خلیفه بابام نشستیم. ما حاضری کشید

---

۱ واه - ۲ کنیز ۳ چوتره ۴ بانات -

تا قریب پنجاه گوسفند بریان و نان و شربت میوه بسیار
عاقبت الامر طعام خورده در محافه درآمده در ملازمت
حضرت بادشاه باباهم آمده ملازمت کردم و در پاے افتادم
و حضرت پرسش بسیار نمودند. زمانے در بغل نشانند
و این حقیر را دران اثنا آنقدر خوشحالی روے نمود که مزیدے
بران متصور نباشد.

بعد از آمدن آگره سه ماه گذشته بود که حضرت بادشاه
متوجه دهولپور شدند و حضرت ماهم بیگم و این حقیر به سیر
دهولپور رفتم. در دهولپور حوضے ده در ده راست کرده بودند
از یک پرچه از آنجا بسیکری رفتند. صفهٔ کلانی
در میانهٔ کول حکم کردند که راست بکنند. وقتے که آن راست
شد در کشتی نشسته آنجا میرفتند و سیر میکردند و می
نشستند که تا حال هم آن صفهٔ مذکور هست و در سیکری
در باغ چوکندی هم راست کرده بودند. حضرت بادشاه
باباهم در آن چوکندی تورخانه برپا کرده در آن نشسته
مصحف می نوشتند.

۱۔ چھوٹا سا کمرہ جس میں لکھتی بیٹھ کر آ سکیں۔

و من و افغانی آغاچه و پیش در پایان نشسته بودیم
که آکام بنماز رفتند. من با افغانی آغاچه گفتم که دست
مرا بکشید. افغانی آغاچه دست مرا کشیدند. دست من برآمد
و من بے طاقتی و گریه کردن گرفتم. آخر کمانگر را آورده
دست مرا بسته متوجه آگره شدند.

و در آگره رسیده بودند که خبر آوردند که بیگمان از کابل
می آیند. حضرت بادشاه بابام پیشواز آکه جانم که عمهٔ کلان
من و خواهر کلان حضرت بادشاه بابام بودند تا نوگرام پیشواز
رفتند و همه بیگمان در ملازمت آکه جانم در منزل ایشان
ملازمت کردند. خوشحالیها نمودند و سجدات شکر بجا آوردند و
متوجه آگره شدند. و همه بیگمان حویلیها عنایت فرمودند و بعد از
چند روز بسیر باغ زرافشان رفتند.

و در باغ مذکور وضو خانه بود. آن را که دیدند فرمودند
دل من از سلطنت و بادشاهی گرفته در باغ زرافشان
بگوشه بنشینم. و از برائے خدمتگاری طاهر آفتابچی بمن بسیار
است. و بادشاهی را به همایون بدهم. درین اثنا حضرت آکام
و همه فرزندان گریه و بے طاقتی کرده گفتند که خدا تعالی

شمار او ر مسند بادشاہی سالہاے بسیار و قرنہاے بیشمار
در امان خوِ نگاہ دارد و ہمہ فرزندان در قدم شما بکمال بہبری
برسند۔

بعد از چند روز آلور میرزا بیمار شدند و بیماری ایشان
بدر و شکم کشید کہ ہرچند حکیم ہا و اطبا علاج کردند بیماری ایشان
بیشتر از بیشتر شد۔ آخر ہمان بیماری از عالم فانی بعالم
جاودانی خرامیدند۔ حضرت بادشاہ بسیار تاسف و غم
خوردند۔ والدۂ میرزا آلور کہ دلدار بیگم باشند۔ از غم و غصہ
آن فرزند کہ نادر جہان و یگانۂ عصر بود۔ سودا پیدا کردند
چون دلگیری از حد گذشت حضرت بادشاہ با آکام و
بیگمان گفتند بیائید۔ بہیر دھولپور رویم۔ و خود
در کشتی نشستہ بسعادت و سلامت از آب گذشتند۔
و بہ دھولپور مذکور رفتند۔ بیگمان نیز میخواستند کہ در کشتی نشستہ
از آب بگذرند۔

کہ در این اثنا عرضہ داشت مولانا محمد فرغلی از دہلی
آمد۔ نوشتہ بود کہ ہمایون میرزا بیمار اند و حالے عجیبے دارند بشنیدن
این خبر حضرت بیگم زود زود متوجہ دہلی می باید شوند کہ میرزا

بسیار بے طاقتی میکنند۔ بمجرد شنیدن این خبر حضرت
آکام بے طاقتی کرده۔ مانند تشنۂ کہ مجور آب باشد بجانب
دہلی متوجہ شدند۔ در متھرا رسیدند۔ چنانچہ شنیده بودند از آن
وه چند مضعوف و مجہول بچشم جہان بین خویش دیدند۔ و از آنجا
ہر دو۔ مادر و پسر۔ مانند عیسیٰ و مریم متوجہ آگره شدند۔

ودر حینی که بآگره در رسیدند این حقیر همراه همشیره ها از دست
آن حضرت فرشته خصال رفته کردم چون ضعف ایشان بیشتر
از بیشتر بود در این وقت هرگاه که آن حضرت به هوش خویش
می آمدند از زبان دُر افشان خویش پرسش می فرمودند که
خواهران خوش آمدید۔ بیائید تا یکدیگر را در یابیم که شما را در دنیا یافته
ایم۔ قریب سه مرتبه سرافراز کرده از زبان گوهر افشان
خود باین عبارت سرافراز فرمودند۔ و چون حضرت آمدند و
دریافتند۔ بمجرد دیدن آن چهرهٔ نور افشان در کلفت و دقت
شد و ایشان بیشتر از بیشتر اظهار بیدلی کردن گرفتند۔

درین اثنا حضرت آکام گفتند که شما از فرزند من غافلید
و پادشاه اید چه غم دارید و فرزندان دیگر نیز دارید۔ مرا غم
است که فرزند یگانه دارم۔ حضرت جواب دادند که ما هم اگرچه

فرزندان دیگر دارم - امّا هیچ فرزندے برابر همایون تو دوست
نمی دارم - از برائے آنکه سلطنت و پادشاهی و دنیائے
روشن از برائے یگانهٔ جهان و نادرهٔ دوران کامگار
برخوردار فرزند دلبند همایون میخواهم - نه برائے
دیگران -

وقتے که ایشان بیمار بودند حضرت روزه حضرت مرتضیٰ
علی کرم الله وجهه نگاه داشتند - و آن روزه ما از روز
چهارشنبه نگاه میدارند - ایشان از اضطراب و بیطاقتی
از روز سه شنبه نگاه داشتند - هوا بغایت گرم بود - دل و جگر
ایشان تفید - و در روزهٔ مذکور دعا خواستند که خدایا - اگر بعوض
جان جان مبدل شود - من که بابرم - عمر و جان خود را
به همایون بخشیدم - و در همان روز حضرت فردوس مکانی
را تشویش شد و همایون پادشاه بر سر خود آب ریختند و
بیرون آمده بار دادند و حضرت پادشاه بابام را از جهت تشویش
درون بردند -

قریب دو سه ماه صاحب فراش بودند و میرزا همایون
بجانب کالنجر رفته بودند - چون تشویش حضرت پادشاه بیشتر شد

بطلب حضرت همایون پادشاه کس فرستادند. ایشان بایلغار رسیدند. چون حضرت را ملازمت کردند. ایشان را بسیار ضعیف دیدند. حضرت همایون پادشاه رقت تمام نموده بیطاقتی کردن گرفتند. و بخدمتگاران می گفتند که یکبارگی چرا ازین قسم زار نزار گشته اند. و اطبا و حکما را طلبیدند و گفتند که من ایشان را تندرست گذاشته رفته بودم. یکبارگی چه شده؟ حکما و اطبا چیزها می گفتند.

و حضرت پادشاه بابام هر زمان و هر ساعت می پرسیدند که هندال کجا است؟ و چه کار می کند؟ درین اثنا یکی آمده گفت که پسر میر خورد بیگ میر بردی بیگ کورنش میرساند. فی الحال حضرت پادشاه بابام با اضطراب تمام طلبیده پرسیدند که هندال کجا است؟ کی خواهد آمد؟ چه بلا انتظار دارد. میر بردی گفت که شاهزاده کامگار بدهلی رسیده اند. امروز فردا بخدمت خواهند رسید. درین اثنا حضرت پادشاه بابام به میر بردی بیگ گفتند که مروک بدبخت. شنیده ام که خواهر ترا در کابل کدخدا کردند و ترا در لاهور کدخدا کردند. برای این طویهای پیش

مرا زود تر می آوردی۔ کہ انتظار از حد گذشت۔ و می پرسیدند
کہ ہندال میرزا چہ مقدار شدہ است و بہ کہ ماننده
است؟ چون میر بردی بیگ جامۂ میرزا پوشیدہ بود
نمود کہ این جامۂ شاہزادہ است کہ بہ بندہ عنایت
فرمودہ اند۔ حضرت پیشتر طلبیدند کہ بہ بینم قد و قامت
ہندال چہ مقدار شدہ است۔ و ہر زمان ہر ساعت می گفتند
کہ ہزار دریغ کہ ہندال را ندیدم۔ ہر کس کہ می آمدی پرسیدند
کہ ہندال کے خواہد آمد؟

و در چنین بیماری حکم کردند با کام کہ گلرنگ بیگم
و گلچہرہ بیگم را کدخدا باید کرد و ہر گاہ کہ حضرت عمہ[۱] جیو تشریف
ارزانی فرمایند معلوم ایشان بکنید کہ بادشاہ میگویند
بخاطر من میرسد کہ گلرنگ را بہ ایسن تیمور سلطان
و گلچہرہ را بہ توختہ بوغا سلطان نسبت بکنم۔ آکا جانم تبسم
کنان آمدند۔ بہ ایشان گفتند کہ حضرت بادشاہ این قسم می
فرمایند کہ بخاطر من چنین رسیدہ۔ باقی آنچہ رضائے ایشان باشد
ہمان طور بکنند۔ حضرت آکہ جانم نیز گفتند کہ خدا مبارک

---

[۱] شہزادہ بیگم سے مراد ہے جنکو آکا جانم عزیزترین عورت کہا ہے۔

وسازگاری کناد. بسیار خوب بخاطر ایشان رسید. جیجم[1] خود و
با بدیع الجمال بیگم و آق بیگم هر دو عمه بردالان بردند صفحه داده
و بساطها انداخته ساعت را ملاحظه کرده بچه ما هم هر دو سلطانان
را از لوزتا نیده به دامادی سرافراز کنند.

درین ضمن تشویش شکم ایشان بیشتر باشد حضرت همایون
پادشاه که احوال پسر خراب تر دیدند. بی طاقت شدند
اطبا و حکما را طلبیده گفتند. نیک ملاحظه کرده علاج تشویش
حضرت نمایید. اطبا و حکما جمع شده گفتند که کم طالعی ما این
است که داروے کارگر نمی شود. امید داریم از حضرت حق سبحانه
که از خزانهٔ غیب شفاے عاجل عطا کند. درین حین چون
نبض آنحضرت دیدند. اطبا بعرض رسانیدند که علامت همان
زهر است که والدهٔ سلطان ابراهیم داده بود. و آنچنان است
که بیچاره[2] بدبخت بدست دایهٔ خود یک تولچه زهر داده بود که
برده بدست احمد چاشنی گیر بدهد و بگوید که هر طور کرده در آش
خاصه پادشاهی اندازد. با وعده بسیار کرده بود. باوجود

---

[1] مادر گلبدن سے مراد ہے۔

[2] بمعنی بیچارے

آنکه حضرت بادشاه آن بیوه بدبخت را مادر می گفتند و جا
و جاگیر تعیین کرده رعایت کلی فرموده بودند. و فرموده بودند
که مرا بجائے سلطان ابراهیم خود بدان. اما از انجا که جهل
در آن قوم غالب است رعایتها را منظور نداشت. مشهور
است ع باز گردد باصل خود همه چیز. قصه مختصر آن زهر که با آن
باورچی آورده داده بود باورچی را اللہ تعالی کور کرده ساخته
بود که زهر را بالای نانے پاشیده بود و کمتر تناول کرده بودند.
اما اصل بیماری از اثر همان بود که روز بروز ضعیف
و نحیف می شدند و هر روز تشویش ایشان در تزاید بود و
چهرهٔ مبارک ایشان در تغیر. فرداش همه امرایان را
طلبیده فرمودند که سالهاسے بود که در دل داشتم
که بادشاهی خود را به همایون میرزا بدهم و خود در باغ
زرافشان بگوشه نشینم. از کرم الٰهی همه چیز میسر شد.
اما آن نشد که در تندرستی خود این امر را بکنم. الحال
این تشویش مرا زبون کرده وصیت میکنم که همه ایشان
همایون را بجائے من دانند. و در دولت خواهی او
تقصیر نکنند و به او موافق و یک جهت باشند. از حق سبحانه

امید وارم که همایون هم بمردم خوب پیش خواهد آمد- دیگر همایون
ترا و برادران ترا و همه خویشان و مردم خود را و ترا
بخدا می سپارم و این ها را بتو می سپارم- ازین سخنان
حاضران و ناظران را گریه و زاری دست داد و خود هم
چشمان مبارک پرآب گردند-

این واقعه را اهل حرم و مردم درون شنیدند
طرفه حالی و بی طاقتی و گریه و زاری دست داد- بعد
از سه روز از عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند-
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول روز دوشنبه ۹۳۷ھ نهصد
وسی و هفت بود که شنقار شدند-

عمه‌ها را و مادران ما را به بهانه برآورند که طبیبان
و حکیمان برای دیدن می آیند- همه برخاستند هم
بیگمان را و مادران هرا بخانه کلان بردند- و فرزندان
و خویشان وغیره مردم را روز سیاه افتاد و طرفه زاری
و فریاد و فغان و بی طاقتی کردن گرفتند- و هرکس بگوشه
پنهانی این روز سیاه داشتند-

و واقعه ایشان را پنهان میکردند- آخر الامر آرایش

ماهم بیگم التماس نموده بود. او عرضه داشت که پنهان کردن
این امر خوب نیست از برای آنکه در هندوستان
رسم است که اگر پادشاهان را واقعه چنین دست میدهد
مردم بازاری تاراج میکنند. مبادا مغولان نادانسته درخانها
باشند و در تهخانها درآمده تاراج بکنند. مناسب
آنست که یک کسی جامه سرخ پوشانند و بر فیل سوار
کنند و از زبان فیل منادی کنند که حضرت بابر پادشاه
درویش شدند و پادشاهی خود را به همایون پادشاه دادند
و حضرت همایون پادشاه حکم فرمودند که چنین بکنند. بمجرد
منادی کردن مردم را خیلی تسلی شد. همه مردم دعای
دولت ایشان میکردند. بتاریخ نهم شهر مذکور روز جمعه
حضرت همایون پادشاه بتخت نشستند و پادشاهی ایشان را
همه عالم مبارک باد گفتند.

بعد از آن به دیدن مادران و خواهران و مردم خود
آمده پرسش و دلداری داده نوازش و غمخواریها
فرمودند. و حکم فرمودند. هر کس هر منصبی و خدمتی و جاگیری
و جایی که داشت. همه بحال خود باشد و بخدمت خود مشغول

سابق قیام نمایند.

در روز مذکور میرزا هندال از کابل آمده حضرت پادشاه را ملازمت کردند، بر وی مهربانی‌ها کردند و بسیار خوشحال شدند و از خزائن که از پدر مانده بود چیز بسیار به میرزا هندال عنایت فرمودند.

بعد از وفات حضرت پادشاه بابر هم بدستور در ایام متبرکه اول شب که بر سر مزار حضرت پادشاه بابر می‌شد و محمد علی عسس را متولی مزار حضرت کردند و شصت حافظ خوشخوان و خوش الحان قاری را مقرر فرمودند که پنج وقت نماز بجماعت بخوانند و ختم قرآن بکنند و فاتحه بارواح حضرت فردوس مکانی میخوانده باشند. و سیکری که الحال فتحپور مشهور است در وجه بست و مع زیادتی پنج لک از بیانه وقف مزار حضرت کردند که برائے خرج علما و حفاظ وغیره که تعلق مزار دارند صرف می‌شده باشد. و دو وقت آش آکام تعین فرمودند. صباح یک گاو و دو گوسفند و پنج بز. و نماز دیگر پنج بز تا دو نیم سال که آکام در قید حیات بودند ایر طعام دو وقت از سرکار ایشان بر سر مزار

بخشش میکردند.
و تا زمانی که آکام حیات بودند در دولتخانهٔ آکام
حضرت پادشاه را میدیدیم. وقتی که آکام به حال شدند
سخن گفتند که بسیار مشکل می‌نماید که بی ایشان از فوت من و خواهران
پادشاه برادر خود را در خانهٔ گلبرگ بیگم می‌بینند. گویا که سخن
حضرت آکام در دل و هوش حضرت پادشاه بود تا در هندوستان
بودند. و ایام در خانه‌ها آمده مایان را می‌دیدند و مهربانی
و عنایت و شفقت بسیار میکردند. و معصومه سلطان
بیگم و گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم وغیره همه بیگمان که
کدخدا شده بودند. حضرت پادشاه در خانهٔ این حقیر
می آمدند. و همه بیگمان در خانهٔ این حقیر آمده ملازمت
حضرت پادشاه میکردند. غرض که حضرت پادشاه خاطر
جوی این شکسته را بعد از وفات پادشاه بابام و آکام
به چندین عنایت میکردند و شفقت بیحد در بارهٔ این بیچاره
مبذول مینمودند که یتیمی و بی سری خود را ندانستم.
مدت ده سال که بعد از وفات حضرت فردوس مکانی
حضرت جنت آشیانی در هندوستان بودند همه مردم در رفاهیت

داشتند و فرمایش‌های و اطاعت بودند. بعد از واقعه
فردوس مکانی بچن و باچه بعد از شش ماه از طرف گوریشه
جمع و استماع آمده، خبر حضرت پادشاه از آگره شد چه آنها شدند
و بچن و باچه را شکست داده و چنادره آمدند. و چناده را نیز گرفته
به آگره آمدند.

و آکاام که ماهم بیگم باشند بسیار در طلب و آرزو بودند که
فرزند همایون را ببینم. و هر جا که دختر صاحب حسن و جمال می
بود، در خدمت حضرت پادشاه می آوردند. و میوه جان
که دختر خدنگ یساول بود در خدمت من بود (بعد) از قضا
حضرت فردوس مکانی روزی در حیات خود فرمودند.
همایون، میوه جان بد نیست، چرا در خدمت خود
نمی گیری؟ آخر بگفتهٔ ایشان همایون پادشاه همان شب
عقد بسته میوه جان را گرفتند. و بعد از سه روز بیگه بیگم
از کابل آمدند و حامله شدند. بعد از یک سال دختر تولد شد
و نامش را عقیقه بیگم نهادند. و آکه ماهم بیگم را میوه جان میگفت
که من نیز حامله ام. آخر آکاام دو طریق، یراق تیار

له چناده - چنار۔ ٢ه لقیبه۔ ٣ه پدار۔ ۴ه اسلحه کے دو جوڑے۔ ہتھیاروں کے دو مکمل سٹ۔

کردند و می گفتند - هر کدام که از شمایان پسر زاید یراق
نیک را بآن بدهم - و یراق بسته و یدام و چهار سفره از طلا
و نقره راست کرده بودند - و یراق یلقان نیز راست کرده
بودند و خوشحال بودند که شاید یکے از این با پسر زاید و چشم
انتظار داشتند که بیگه بیگم عقیقه بیگم را زائیدند - استحال چشم
برائے میوه جان داشتند که ده ماه شد و یازدهم ماه نیز
گذشت - میوه جان میگفت که خاله من حرم میرزا الغ بیگ
بودند - در دوازده ماه پسر زائیدند - من هم شاید که بآن
مانند شده باشم و خرگاها دوخته و توشکها پر کرده - آخر همه
معلوم شد که هوسپاک[1] بوده -

و پادشاه که بجانب چناده رفته بودند بدولت
و سعادت آمدند - آکام که ماهم بیگم باشند - توی[2] کلان دادند
و بازار ها را آئین بستند - و پیش از این آئین بندی مردم
بازار میکردند آخر ایشان مردم آدمی و سپاهی را هم

---

[1] عورتوں کا وہ مرض جو حمل کے مشابہ ہوتا ہے - یا یہ لفظ "ہوس" سے ہو تو
معنے ہونگے خام طمع - فضول امید رکھنا -

[2] توی - جشن - جلسہ مجازاً محفل - نکاح

حکم کردند تا جا بہاے خوب و مکا نہاے مرغوب راست بکنند
از آن پس آئین بندی در ہند شایع شد۔
و تخت مرصّع کہ بہ چہار زینہ می برآمد بالاے او او[1] وسقف[2]
زر دوزی و توشک و تکیہ زردوزی انداختند و پوشش
خرگاہا و بارگاہ اندرون زربفت فرنگی و بیرون از سقلات
پرتگالی۔ چوبہاے خرگاہ و بارگاہ بہ طلا ملمع کردہ بودند۔ آن
بسیار بزیب شدہ بود و بعر[3]و خرگاہ از زرکش گجراتی
و کنّت[4] و سرکنّت و آفتابہ بجلا[5] بجن۔ و شمع دان ہا و شر بہ ہا و
و گلاب پاشہا ہمہ از طلا و مرصّع راست کردہ بودند، واز
ہمہ اسباب مرتّب ساختہ توئ خوبے و مرغوبے دادند۔
دوازدہ قطار شتر و دوازدہ قطار خچر و ہفتاد راس[3] اسپ
تپو چاق و صد راس اسپ بارگیر و ہفت ہزار کس خلعت
خاص پوشانیدند و چند روز شادیہا کردند۔
و درین اثنا شنیدند کہ محمد زمان میرزا پدر حاجی محمد خان

---

[1] اصل میں یہ لفظ او قچہ ہے۔ زردوزی۔ رنگین و منقش فرش

[2] قنات

[3] لفظی معنی سر۔ (جانوروں کی تعداد کے ساتھ بولتے ہیں)

کوکی راکشت و خیال باغی شدن دارد۔ حضرت بادشاه برائے طلب آنہا کس فرستادند و آنہا را گرفته در بیابانه بند کرده بیادگار طغائی سپردند۔ و مردم یادگار طغائی یکے شده محمد زمان میرزا گریزاینده۔ درین اثنا سلطان محمد میرزا و نجوب سلطان میرزا را حکم شد که بچشم هر دو میل کشند۔ در میل کشیدن نجوب کور شد و محمد سلطان میرزا کسی که میل کشید بچشم مشارالیه آسیب نرسانید۔ بعد از چند روز محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و پسرانش و الغ میرزا و شاه میرزا گریختند۔ و درین چند سال که در هند بودیم همیشه غوغائے آنہا بود۔

و حضرت بادشاه که از لشکر بنن و بایزید آمدند قریب یک سال در آگره بودند۔ به آکام عرض کردند که درین روزها دلگیرم۔ اگر حکم شود در ملازمت شما بسیر گوالیار بودیم۔ حضرت آکام و آجم و همشیرها معصومه سلطان بیگم راکه ماه چیچه میگفتم و گلرنگ بیگم را گل چیچه میگفتم در ملازمت ولی نعمتان در گوالیار بودیم۔

و گلچهره بیگم دراوده بودند چرا که شوهر ایشان توخته

بوغا سلطان برحمت حق پیوستند و عمر و ثم که در ولایت بستند بیگم
بودند - از اوده بحضرت عرضه داشت کردند که توخته
بوغا سلطان فوت شدند - بیگم را چه حکم میشود؟ حضرت
پادشاه میرزا چیه را حکم فرمودند که رفته بیگم را در آگره بیارند
با نیز در آگره می آیم -

درین اثنا حضرت آکام گفتند که اگر حکم شود بیگه بیگم
و عقیقه را طلبیم که اینها هم گوالیار را ببینند - لوکاره و خواجه کبیر
را فرستادند که بیگه بیگم و عقیقه سلطان بیگم را از آگره آورند
و دو ماه در گوالیار با یکدیگر بهم گذرانیدند - بعد از ان متوجه
آگره شدند - و در ماه شعبان در آگره آمدند -

و در ماه شوال به آکام تشویش شکم شد - و در سیزدهم شهر
مذکور سنه ۹۴۰ نهصد و چهل از عالم فانی بعالم جاودانی
خرامیدند - و فرزندان حضرت پادشاه بابام را داغ یتیمی
تازه شده، بتخصیص بمن که ایشان خود مرا پرورش فرموده
بودند مرا طرفه حالی و بیطاقتی و مصیبت صعب دست
داده بود شب و روز گریه و فغان و زاری میکردم - حضرت بادشاه
چند مرتبه آمده دلداریها و غمخواریها و مهربانیها کردند و سله

بودم کہ حضرت آکام مرا در منزل خود بردند و پرورش کردند و دہ سالہ شدم کہ ایشان از عالم رحلت نمودند تا یک سال دیگر ہم در منزل آکام بودم۔

وقتیکہ حضرت بہ سیر دھولپور رفتند۔ در سال یازدہم ہمراہ آچم[۱] شدم و پیش از آنکہ بہ گوالیار روند و عمارات را بنا کردہ رفتند۔

و بعد از آش چہلک[۲] آکام پادشاہ بہ دہلی تشریف بردند و بنائے قلعہ دین پناہ نہادند و بہ آگرہ آمدند۔ و آکہ جانم بحضرت پادشاہ گفتند کہ توئی مرزا ہندال کے می کنید؟ حضرت گفتند بسم اللہ۔ و در آن اثنا آکام حیات بودند کہ میرزا ہندال نکاح کردند۔ اما موقوف باسباب توئی بودند کہ تیار نہ۔ فرمودند کہ اسباب توئی طلسم ہم تیار است۔ اوّل توئی طلسم بدہم۔ بعد از آن توئی میرزا ہندال بکنم۔ حضرت پادشاہ بہ آکہ جانم گفتند کہ حضرت عمہ چہ می فرمایند؟ ایشان گفتند خدا مبارک و خیر گرداند۔

---

[۱] آچم۔ دلدار بیگم۔ گلبدن بیگم کی والدہ۔

[۲] چالیسویں کا فاتحہ۔

شرح توئی خانۂ که در لب دریا راست کرده بودند - ونام آنرا طلسم نهاده بودند -

اوّل خانۂ کلان مثمّن بود و درمیانۂ خانه حوض مثمن و باز درمیانۂ حوض صفّۂ مثمّن و بالاے آن گلیمهاے ولایتی انداخته واکثر جوانان وصاحب حسن دختران و زنان صاحب جمال وسازندها و گوینده‌هاء خوش آواز را حکم کردند که در حوض بنشینند و در پیشگاه خانه تخت مرصّع که آکام در توئی عنایت کرده بودند نهاده و توشک زردوزی در پیش انداخته بودند -

حضرت پادشاه وآکه جانم در پیش تخت در یک توشک نشستند - و در دست راست آکه جانم عمّهای ایشان دختران سلطان ابوسعید میرزا فخر جهان بیگم و بدیع الجمال بیگم وآق بیگم وسلطان بخت بیگم وگوهرشاد بیگم وخدیجه سلطان بیگم نشستند -

و در توشک دیگر عمّهاے ماکه خواهران حضرت فردوس مکانی باشند - شهربانو بیگم ویادگار سلطان بیگم وعائشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا والوغ بیگم

دختر زینب سلطان بیگم عمهٔ حضرت بادشاه و عائشه سلطان بیگم
و سلطانی بیگم دختر سلطان احمد میرزا عموی بادشاه و مادر
کلان خان بیگم بیگه سلطان بیگم دختر سلطان خلیل میرزا
عموی بادشاه و ماهم بیگم و بیگی بیگم دختر الغ بیگ میرزا
کابلی عموی بادشاه و خانزاده بیگم دختر سلطان مسعود میرزا
از جانب مادری نواسهٔ پاینده محمد سلطان بیگم عمهٔ
بادشاه و شاه خانم دختر بدیع الجمال بیگم - و خانم بیگم دختر
آق بیگم و زینب سلطان خانم دختر سلطان محمود خان طغائی
کلان پادشاه - و محب سلطان خانم دختر سلطان احمد خان
که به الاچه خان مشهور بودند طغائی خرد بادشاه کلان
و خانش خواهر میرزا حیدر دختر خالهٔ بادشاه و بیگه کلان
بیگم و کیچک بیگم و شاه بیگم مادر دلشاد بیگم و دختر فخر جهان بیگم عمهٔ
پادشاه و کچکنه بیگم و آپاق بیگم دختر سلطان بخت بیگم و مهرلیق
بیگم عمهٔ بادشاه و شاد بیگم نواسهٔ سلطان حسین میرزا از جانب
مادری عمهٔ بادشاه - و مهر انگیز بیگم دختر مظفر میرزا نواسهٔ
سلطان حسین میرزا - بسیار دوست میداشتند - و لباس
مردانه می پوشیدند و بانواع هنرها آراسته همچون گیری

تراشی و چوگان بازی و تیراندازی و اکثر سازها می نواختند
و گل بیگم و فوق بیگم و جان سلطان بیگم و افروز بانو بیگم و آغه بیگم
و فیروزه بیگم و برلاس بیگه۔

و بیگمان دیگر هم بسیار بودند که بتفصیل نوشتن
بیگم همه علوفه دار بودند۔ و چندان دیگر هم بودند۔

بعد از طوی طلسم طوی میرزا هندال شد۔ از بیگمان
مذکور بعضی بولایت رفتند و بعضی که در آن مجلس حاضر
بودند اکثر در دست راست نشسته بودند ۔ از بیگمان آ
مایان۔ آغه سلطان و آغاچه مادر یادگار سلطان بیگم و آتون
ماما و سلیمه و سکینه و بیبی حبیبه و حنیفه بیگه ۔

و مردم دیگر که بدست چپ پادشاه نشسته بودند ها
توشک زر و زی، معصومه سلطان بیگم و گلرنگ بیگم
و گلچهره و این حقیر شکسته گلبدن و عفیفه سلطان بیگم و آ
والدهٔ ماکه دلدار بیگم باشد۔ و گلبرگ بیگم و بیگه بیگم
ماهم و سلطانم کوچ الیسه خلیفه والوش بیگم و ناهید
بیگم و خورشید کوکه و کوکه زادهای پادشاه بابام افغانی
آغاچه و گلنار آغا و نازگل آغاچه و کوچ هند و بیگ

مخدومه آغه و فاطمه سلطان انگه و روشن کوکه و فخر النساء انگه
و نار شاهم کوکه و کوچ میرشاه قلی کوکه و کوچ محمدی کوکه و کوچ
سوتیه بیگ و کوکه‌های بادشاه خورشید کوکه و شرف النساء کوکه
و فخر کوکه و رابعه سلطان کوکه و ماه انگا کوکه و انگه‌های و کو
کهای ما و هر دو همشیره بیگمان و کوچ امرایان و مردم که در دیوان
راستی بودند. سلیمه بیگه و بیبی نیکه و نارم آغا و خدمت
خواجه عبدالله مروارید و نگار آغا و رسول بیگ و نا بیاباتی
آغا و آغا کوکه کوچ رستم خان و دختر میرشاه حسین عیشی
بیگه و کیسک ماهم و کابلی ماهم و بیگی آغا و خانم آغا و سعادت
سلطان آغا و بیبی دولت بخت و زینب آغا و عایش
بی و دیگر بیگه‌ها و آغاها کوچ امرایان دست چپ طرف نشستند.
همه در آن مجلس طوی حاضر بودند...

و طرح خانه طلسم بدین تفصیل: خانه کلان هشت کنج
آن جا طوی دادند، خانه خرد دیگر برابر آن هم هشت کنج
در هر دو هشت انواع تکلف و آرایش کرده بودند.
در هشت کلان که طوی خانه باشد تخت مرصع نهاده
بالا و پایان تخت و ستونهای زردوزی انداخته

وشدهای مروارید آویخته بمقدار یکساعت نیم گز درازی
هر لری دو کرۀ آینه در پایان قریب سی چهل لری را
ساخته و آویخته - و در شش نرد چپرکت مرصع نهاده
و پایهای چهار نمی و مشربه مرصع و طلاآلات و نقره
آلات ساده در طبقها نهاده و بجانب دولتخانه قبله روی
و دیگر بجانب باغ مشرق رویه و در سیوم بجانب
ششن تکلان جنوب رویه و در چهارم بجانب ششن خود
شمال رویه - و بالای این سه خانه کوره بالاخانه
بود که یکی را خانه دولت میگفتند - و در آن خانه اسباب
پادشاهی می بود مثل شمشیر مرصع و قور مرصع و کمر خنجر
مرصع و جمدهر و کچوه مرصع و ترکش - همه مرصع و زرپوش
زربفت می انداختند - و خانه دوم که آن را خانه سعادت میگفتند
در آن خانه جای نماز و کتابها و قلمدانهای مرصع و
جزوانهای خوش و مرقعهای لطیف مع تصویرها
و خطهای خوش نهاده بودند - و خانه سیوم
که آن را خانه مراد میگفتند در آن خانه چپرکت از
[illegible] مخمل انداخته و توشکهای خیال انداخته

و در پایان نیز نهالیچهاے خاصگی انداخته در پیش نهالیچها
دسترخوانها انداخته همه از زربفت خیال بود و میوه‌هاے
الوان و شربتهاے گوناگون - و همه اسباب عیش و طرب به
تنعم مهیا ساخته بودند -

و روزے که طوی خانهٔ طلسم شد حکم فرمودند که تمام
میرزایان و بیگمان و امرایان همه ساچق سازند - بفرمودهٔ
ایشان همه آوردند - حکم فرمودند که این ساچق را سه تووه
بکنند - سه خوان اشرفی شد و شش خوان شاهرخی - یکخوان
اشرفی و دو خوان شاهرخی را به هندو بیگ دادند که این
حصهٔ دولت است بمیرزایان و امرایان و وزراء و سپاهی
ها بخش بکن - و یک خوان اشرفی و دو خوان شاهرخی را
بملازمت مولانا محمد فرغزی دادند که این حصهٔ سعادت
است این را به اکابران و اشراف و علما
و صلحا و زهاد و مشائخ و درویش و عباد و فقرا
و مساکین بخشش بکند - و یک خوان اشرفی و دو خوان
شاهرخی را فرمودند که این حصهٔ مراست - از ماست
پیش بیارید - آوردند - فرمودند که شما را چه حاجت است

اوّل خود دست مبارک رسانیدند و فرمودند که اوّل در یک خوانچه اشرفی و در یک خوانچه شاهرخی پیش بیگمان بریزند۔ هر کس مشت خود را بگیرد و باقی دو خوان شاهرخی و اشرفی را که قریب دو هزار بود و شاهرخی قریب ده هزار باشد۔ همه را پاشیدند و نثار کردند اوّل پیش ولی نعمتان و دیگر را بحاضران مجلس از صد و صد و پنجاه کم هیچ کس نیافته بود۔ تخصیص جماعتی که در حوض بودند۔ بسیار یافتند۔

و حضرت پادشاه فرمودند که آکه جانم اگر حکم شود در حوض آب بمانند۔ آکه جانم گفتند بسیار خوب۔ خود آمده بر سر زینه نشستند و مردم غافل که بیکبارگی شیر آب زده آب آمد۔ جوانان را طرفه اضطرابی دست داده حضرت پادشاه فرمودند و قفل ندارد۔ هر کدام شمایان که یک تنگه[1] بدهید و یک پارچه معجون بخورید و از اینجا بدر روید۔ و در آن میان هر که معجون خورد زود آمد برآمد و آب بانشان تا کمر رسیده بود۔ استحاصل همه معجون را خوردند۔

---

[1] انیسون ایک دوا ہے۔

و برآمدند۔ و آتش طوی کشیدند و سروپا[1] بمردم نهادند و
انعام و سروپاها بمردم معجون خورده وغیره دادند،
در لب حوض تالارهی[2] بوده. تالار دریچه ها [illegible]
گرفته بودند که جوانان دران تالار نشستند و بازی
گران بازی می کردند۔ بازار زنانه نیز کرده بودند و
کشتی ها را آئین بسته بودند۔ و در یک کشتی مثل
شش کسی و شش کنج[3] بسته بودند و در کشتی بالاخانه ساخته
بودند و پایان باغچه ساخته بودند از قسم قلعه[4] و تاج خروس
و نافرمان و لاله کاشته بودند و در یک جا هشت کشتی
کرده بودند که هشت پهلو می شد۔ غرض که خدا تعالی
ازین قسم اختراعات در دل مبارک ایشان عطا کرده بود
هر که میدید متحیر و منحصر می ماند۔

دیگر شرح طوی میرزا هندال آنکه[5] سلطانم[6] بیگم

---

[1] سروپا۔ خلعت

[2] تالار۔ ساگون لکڑی کا کمرہ جو چار ستونوں پر قائم ہو

[3] کنج۔ بالکسر۔ قوی ہیکل جنگلی ہاتھی [4] چار پھولوں کے نام ہیں۔ تاج خروس، نافرمان، لاله

[5] آنکه۔ آنست که [6] سلطانم بیگم یعنی عروس

خواہر مهدی خواجه بودند۔

پزنه[1] بابام غیر جعفر خواجه فرزند دیگر نداشتند و فرزند نمی شد۔ آکه جانم سلطانم را بفرزندی نگاه داشته بودند و ده دو ساله بود که خانزاده بیگم نگاه کرده بودند و عجائب دوست می داشتند و به برادرزاده خود دادند و طوی را در کمال لطافت و خوبی کردند۔

کوشکه[2] و اوسقه[3] و پنج توشک و پنج یستوق[4] و یک تکیه کلان و دو تکیه گلوله و قوشقه[5] و نقاب مع خرگاه چیلغ مع سه توشک همه زردوزی و سروپاهای میرزا چارقب و تاج زردوزی و فوطه[6] و روپاک و رومال زردوزی و قورپوش[7] زردوزی۔

و به سلطانم بیگم نه نیمتنه تکمه دار جواهر یکی از لعل و یکی از یاقوت و یکی از زمرد و یکی از فیروزه و یکی

---

[1] پزنه - بہنوئی۔ [2] مسہری [3] اوسقہ یا اوچیہ منقش پردے [4] سرکا تکیہ
[5] پیکا چیلغ یہ لفظ غلط ہے [6] غسل خانہ کی لنگی (دستار کے معنی میں بھی آیا ہے)۔
[7] جبّہ۔

از زبرجد و یکے از عین[1] الهرة ـ دیگر زنجیر گوهر نه (؟) و یک
چارقب[2] و چهار قرنپچی تکمه دار و یک جفت حلقه لعل
و یک جفت حلقه دُر ـ سه پنخه و یک چتر شاهی یکد رخت[3]
و ـ وخطب و دیگر اسباب واشیا و رخت و رخوت و کارخانها
از همه جنس که آنچه خانزاده بیگم جمع کرده بودند همه
را دادند و نوعے طوی کردند که مثل آن طوے
فرزندان بادشاه بابام را دیگر میسّر نه شد ـ همه مهیّا کرده
سپردند و نه اسپ پتو چاق مع زین و لجام مرصّع کاری
و زر دوزی و طلا آلات و نقره آلات و غلامان[5] ترک
و چرکس[4] و اروس و حبشی و از هر کدام تقوز تقوز
پیشکش ـ

و آنچه پدر نه بابام بمیرزا پیشکش کرده بودند یک
تقوز اسپ پتو چاق مع زین و لجام مرصّع و زر دوزی
و طلا آلات و نقره آلات و دو تقوز دیگر اسپان بارگیر

---

[1] عین الهره ـ ایک قیمتی جوہر جو بلّی کی آنکھ کی طرح ہوتا ہے اسکو لہسنیا کہتے ہیں ـ
[2] چارقب ـ بلا آستین کی واسکٹ ـ صدری ـ ایک قسم کا آئینہ ـ پنکھا چتر شاہی چھتری
[3] جھاڑ فانوس [4] کسی مقام کے غلام [5] تقوز ـ نو کا سٹ یعنی نو عدد ـ

مع زین و لجام[1] مخمل و زربفت و سقرلات پرتگالی و غلامان ترک و حبشی و هندی ہگی سه تقوز و سه زنجیر فیل۔

و بعد از انکه از طوی فارغ شدند۔ خبر آمد که وزیر سلطان بهادر۔ خراسان خان نام۔ به بیانه تاخت آورده است۔ حضرت پادشاه میرزا عسکری را با چند امرائے دیگر که فخر علی بیگ و میر تردی بیگ وغیره را فرستادند اینها در بیانه رفته جنگ کردند۔ خراسان خان را شکست دادند و بعد از چندگاه حضرت پادشاه خود متوجه گجرات بسعادت و سلامت شدند۔ بتاریخ پانزدهم شهر جب المرجب سنه ۹۴۱ نه صد و چهل و یک عزم جزم گجرات نمودند۔ و پیشخانه در باغ زر افشان برپا کردند۔ و خود در باغ مذکور تا جمع شدن لشکر یک ماه بودند۔

روزهاے دیوان که یکشنبه و سه شنبه باشد۔ آن روز آب می رفتند و تا در باغ بودند اکثر روزها آجم و همشیرها و حرمان در ملازمت حضرت می بودیم۔ و از همه بالا چادر[2] معصومه سلطان بیگم بعد از آن چادر گلرنگ بیگم

---

[1] لگام۔ [2] شامیانه خیمه۔

وچادرِ آچم یکجا بود۔ بعد از آن چادرِ مادرم گلبرگ بیگم
و بیگہ بیگم وغیرہ بیگمان۔

و کارخانہا برپا کردند و تیار نمودند۔ مرتبۂ اوّل کہ
خیمہ و خرگاہ و بارگاہ[۵۱] در باغ برپا کردند بجہت دیدن یورت[۵۲]
و ترتیب فرود آمد بیگمان و ہمشیرہا تشریف آوردند
چون معصومہ سلطان بیگم نزدیک تر فرود آمدہ بودند بخانۂ
ایشان تشریف آوردند۔ ہمہ بیگمان و ہمشیرہا در ملازمت
حضرت بودیم۔ بخانۂ ہر بیگمے و ہمشیرۂ کہ تشریف می بردند
ہمہ بیگمان و ہمہ ہمشیرہا ہمراہ میرفتند۔ و فرداش در خانۂ
این حقیر تشریف فرمودند۔ تا سہ پہر شب مجلس بود و اکثر
بیگمان و ہمشیرہا و بیگہ ہا و آغاہا و آچہا و سازندہ ہا و گویندہ ہا
بودند۔ بعد از سہ پہر حضرت آسایش فرمودند ہمشیرہا و بیگمان ہمہ
در ملازمت حضرت تکیہ[۵۳] کردند۔

و بیگہ بیگم بیدار کردند کہ وقت نماز است۔ حضرت
فرمودند کہ آب وضو را در ہمان خانہ تیار سازند۔

---

۵۱ بارگاہ۔ دربار کا خیمہ ۵۲ سامان لشکر
۵۳ تکیہ کردن۔ سونا۔ آرام کرنا۔

بیگم دانستند که بادشاه بیدار شدند بنیاد گله کردند که چند
روز است که درین باغ تشریف آورده اید یک روز
بخانهٔ ما نه آمدید - در راه خانهٔ ما خوخار نکاشته اند - امید
داریم که در خانهٔ ما نیز تشریف بیارید و سعی کرده مجلس
سازید - تا کے اینهمه بے التفاتیها در باب این بیچارها روا
خواهید داشت - ما هم دلے داریم - در جاهاے دیگر
سه مرتبه تشریف بردید و شب و روز در آنجا بعیش و
عشرت گذرانیدید - آخر پادشاه هیچ نگفتند و بخانه
رفتند - و یک پهر روز برآمده بود که همشیرها و بیگمان دولدار
بیگم و افغانی آغاچه و گلنار آغاچه و میوه جان و آغا جان
و اینگه[1] مارا طلبیدند و حالا که هم رفتیم پادشاه هیچ نگفتند
و همه دانستند که پادشاه در قهر اند - بعد از آن نگفتند بعد
از زمانے که بیبی سحر چه بلا از من گلها کردی و آن
هیچ تاب نبود که گله بایست کرد - شما میدانید که در خانهٔ
ولی نعمتان[2] شمایان بود عام - بمن ضرور شما است خانهٔ

---

[1] صحیح آنان گاہا - یعنی ادھیڑ مغلانیاں [2] ولی نعمتان سے مراد وہ
لوگ ہیں جو بادشاہ کے اعزا رشتہ میں بڑے ہیں۔

جوئی ایشانان کردن و با وجود آن از روئے ایشان شرمنده
ام که دیره می بینم - و دائم در خاطرم بود که از شما یان سجلے
طلبم - خوب شد که شما خود بزبان آوردید - من افیونی ام اگر
در آمده و رفتن من دیر تر واقع شود از من رنجید - و گرنه خطے
نوشته بدهید که رضاے شما خواه بیائید خواه نیائید که ما
راضی و شاکر ایم از شما - گلبرگ بیگم فی الحال بهمین
مضمون نوشته دادند و به گلبرگ بیگم دریافتند و بیگه بیگم
پارهٔ مبالغه کردند که عذر بد تر از گناه هست مگوید - غرض ما از
اظهار گله آن بود که ما را از التفات خود سر افراز سازند
ایشان کار را با اینجا رسانیدند - ما چه چاره داریم پادشاه اند -
خطے نوشته دادند حضرت پادشاه هم دریافتند -

و چهاردهم شهر شعبان از باغ زر افشان کوچ کرده
متوجه گجرات شدند و بر سر سلطان بهادر رفتند در منحسور[1]
مقابل شدند و جنگ کرده سلطان بهادر را شکست دادند
او گریخته بجانب چنپانیر رفت - آنحضرت خود مقیّد شده
تعاقب کردند چنپانیر را گذاشته بطرف احمد آباد رفت

[1] ہمایوں نامہ جوابینامہ ص ۵۳ منحسور - مندسور سے متوجہ ہوا

حضرت ولایت احمدآباد را هم گرفتند و بمردم تمام
گجرات را تقسیم کردند و احمدآباد را بمیرزا عسکری عنایت
فرمودند۔ و بهروچ را بقاسم حسین سلطان دادند و پٹن
را به یادگار ناصر میرزا دادند۔ و حضرت خود از چنپانیر
بمردم اندک بطریق سیر به کنبایت[1] رفتند۔ بعد از سه
چند روز یک عورتے خبر آورد که چه نشسته اید۔ مردم کنبایت
جمع شده به سر شما خواهد ریخت۔ حضرت سوار شوند۔ امرا
یان حضرت بر سر آن جماعت تاختند و آنها را گیر[2] کردند،
و پاره را قتل کردند و بعد از آن به بروده آمدند۔ از آنجا
بطرف چنپانیر رفتند۔

نشسته بودیم که فترات[3] شد و مردم میرزا عسکری
احمدآباد را مانده پیش پادشاه آمدند و بعرض رسانیدند که
میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا متفق شده اند آگره
میخواهند بروند۔ چون حضرت شنیدند ضرور شد

---

[1] کنبایت۔ کھمبے
[2] گیر کردن۔ گرفتار کرنا
[3] فترات۔ شور و غل

متوجہ آگرہ شدند۔ و بہ مہم و معاملہ گجرات نپرداختند
گجرات را بہ تافتہ کوچ کردہ بجانب آگرہ آمدند تا یکسال
در آگرہ بودند۔

بعد از آن بجانب چنار رفتند و چنار و بنارس را
گرفتند۔ شیر خان در چارکنڈہ بود و بخدمت حضرت عرض
داشت کرد کہ بندۂ پیر غلام شما است۔ یکبار راسر حدی
سد بستہ بدہند۔ کہ در آنجا نشستہ باشم۔

درین فکر بودند کہ پادشاہ گور بنگالہ زخمی شدہ گریختہ
پیش حضرت آمد و بدان حضرت مقید نشدند۔ و کوچ کردہ
متوجہ گور بنگالہ شدند۔ شیر خان دانست کہ پادشاہ بگور
بنگالہ رفتند۔ خود ہم جریدہ ایلغار کردہ بگور رفت و ہمراہ
پسر خود یکجا شد۔ پسر او و خواص خان غلام او در گور بودند
خواص خان و پسر خود را فرستاد کہ بروید و گڑھی را مضبوط
کنید۔ ایشانان آمدند و گڑھی را گرفتند۔ و آنحضرت جہانگیر
بیگ را پیش نوشتہ بودند کہ یک منزل پیشتر می رفتہ بسر
گڑھی رسید۔ جنگ شد۔ جہانگیر بیگ زخمی شد

۵۱۔ چارکھنڈ ایک مقام کا نام ہے

وکس بسیار کشتہ شد۔

آخر حضرت در کمل گانوسہ چہار روز بودند و مصلحت چنان شد کہ کوچ کردہ پیشتر بروند و نزدیک گرڈھی فرود آیند چون کوچ کردہ پیشتر رفتہ نزدیک گرڈھی فرود آمدند شب شیر خان و خواص خان گریختند۔ فردا آنحضرت بہ گرڈھی در آمدند و از گرڈھی گذشتہ بہ گور بنگالہ رفتند و گور را گرفتند۔

تا نہ ماہ در ولایت گور بودند۔ و گور را جنت آباد نام کردند بانہ بدولت در گور بودند۔ کہ خبر رسید امراگریختہ بمیرزا ہندال ملحق شدند۔

خسرو بیگ و زاہد بیگ و سید امیر میرزا ملازمت کردہ بعرض رسانیدند کہ پادشاہ بدولت دور رفتہ اند و میرزایان کہ محمد سلطان میرزا و پسر الغ میرزا و شاہ میرزا باز سر بر آوردہ اند۔ و ہر زمان در یک جا نشان میدہند و پشتیبانی بندگی شیخ بہلول درین وقت جبہ و جیغہ و اسباب سپاہ گری در تختہ پنہان کردہ بود و دارا بہا

---

۵۱ زدہ بکتر ۵۲ پاکھر گھوڑے پر ڈالنے کی زرہ ۵۳ بیہودہ

بار کرده لشکر خان و میرزایان میفرستد - میرزا هندال باوری نمی کردند - آخر بجهت تفحص این امیر میرزا نورالدین محمد را فرستادند - حبیب و بچیم بارا یافتند - بندگی شیخ بهلول را بقتل رسانیدند - این خبر که به پادشاه رسید متوجه آگره شدند وآن روئے آب گنگ را گرفته می آمدند -

برابر منگیر که رسیدند امرا بعرض رسانیدند که شما پادشاه کلان اید - بهمان راهے که آمده بودید بهمان راه متوجه شوید تا شیرخان نگوید که راه آمدن خود را مانده براه دیگر رفتند - باز آنحضرت متوجه منگیر شدند - واکثر مردم اهل وعیال خود را در کشتی بالا روئے آب می کشیدند تا بحاجی پور پٹنه رسیدند -

درحین رفتن قاسم سلطان در آنجا ماندند - درین اثنا خبر آمد که شیرخان آمد - و هر بار که جنگ میکردند مردم حضرت غالب می آمدند - ودرین اثنا بابا بیگ از جونپور آمد و میرک بیگ از چنار آمد و مغل بیگ از اوده آمده این سه امرا که همراه شدند غله قیمت[1] شد -

---

[1] بندگی لقب ہے۔ [2] قیمت شدن گران ہونا۔

آخر خواست خدا چنین بود - غافل نشسته بودند که
شیرخان آمده ریخت - لشکر شکست یافت و اکثر اهل و
مردم در اسیری ماندند و بدست مبارک حضرت زخم
رسید - سه روز در چنار بودند بعد از آن به اریل آمدند
و چون بر سر دریا آمدند در گذشتن حیران ماندند که بے
کشتی چه طور در گذرند - درین اثنا راجه با پنج شش
سوار آمده ایشان را از پائے آب گذراند مدت چهار پنج
روز مردم بے طعام و شراب بودند - عاقبت الامر
راجه بازار برپا کرد تا مردم لشکر چند روز بعیش و عشرت
گذرانیدند و اسپان نیز آسوده شد و هر که پیاده بود اسپ
تازه خرید - غرض راجه خدمات شایسته و بایسته بجا آورد
و روز دیگر راجه را رخصت فرمودند و خود بسعادت و سلامت
نماز پیشین بر لب آب جمنا آمدند - یک جا گذر یافته مردم
لشکر از آب گذشتند - و بعد از چند روز دیگر به کره آمدند
در آنجا دانه و کاه وافر بود از برائے آنکه ولایت خود بود -
مردم لشکر آسوده شده بکالپی رسیدند و از کالپی کوچ
کرده متوجه آگره شدند - قبل از آمدن آگره خبر شنیدند

که شیر خان طرف چوسه می آید۔ مردم را طرفه اضطرابے دست داد۔

از بعضے ہا در آن فترات اصلاً و قطعاً نام و نشان یافته نه شد۔ از آن جمله عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و بچکاکه خلیفهٔ پادشاه بابام بود و بیگه جان کوکه و عقیقه بیگم و چاند بی بی که ہفت ماه سه شکم داشت و شاد بی بی که این ہر سه حرمان پادشاه بودند از ین چند کس اصلاً و قطعاً خبر ہم نیافتند که در آب رفتند یا چه شدند ہر چند تفحّص و تردّد کردند اصلاً معلوم نه شد که چه شدند۔

و تشویش ایشان تا چهل روز کشید بعد از آن صحت یافتند۔

درین ضمن خسرو بیگ و دیوانه بیگ و زاہد بیگ و سید امیر از پیش حضرت پادشاه که آمدند از طرف میرزایان محمد سلطان میرزا و پسرانش باز خبر رسید که قنوج آمده اند۔

و میرزا ہندال بعد از قتل شیخ بہلول بدہلی رفتند میر فقر علی و دولتخواہان دیگر را ہمراه گرفته تا دفع و رفع

محمد سلطان میرزا و پسرانش بکشند۔ میرزایان از آن طرف گریختہ بطرف قنوج آمدند۔ میر فقر علی میرزا یادگار ناصر را در دہلی در آوردہ چون درمیان میرزا ہندال و میرزا یادگار ناصر اتحاد و اخلاص نبود۔ میر فقر علی کہ این طور چیزے کرد میرزا ہندال از فتح دہلی را قبل کردہ نشستند۔

میرزا کامران کہ این خبرہا شنیدند۔ در ایشان ہم داعیۂ پادشاہی پیدا شد۔ با دوازدہ ہزار سوار مسلح متوجہ دہلی را شدند۔ بدہلی کہ رسیدند میر فقر علی و میرزا یادگار ناصر دروازۂ دہلی بستند۔ وبعد از دو سہ روز میر فقر علی قول و قرار گرفتہ آمدہ میرزا کامران را دید۔ و عرض کرد کہ خبرہائے حضرت پادشاہ و شیرخان را باین روش شنیدہ بودہ۔ و میرزا یادگار ناصر از ملاحظۂ خود شما را ملازمت نمی کند۔ مناسب دولت آنست کہ درین طور وقت شما میرزا ہندال را گرفتہ متوجہ آگرہ شوید و خیال نشستن دہلی نکنید۔ میرزا کامران سخن میر فقر علی را

سلہ محاصرہ۔ سلہ ارادہ و نیت

پسندیده و سرو پا داده به دهلی رخصت کردند و خود میرزا هندال
را گرفته به آگره آمدند و فردوس مکانی را زیارت کرده والده
و همشیرها را دیده در باغ گل افشان منزل کردند۔
درین اثنا نور بیگ آمده خبر آورد که حضرت پادشاه
می آیند۔ چون از جهت کشتن شیخ بهلول میرزا هندال
محجوب بودند خود را جانب الور کشیدند۔
و میرزا کامران حضرت پادشاه را ملازمت کردند بعد
از چند روز از باغ گل افشان آمده حضرت پادشاه را
ملازمت میکردند۔ همان روز که حضرت آمدند شب بود که
رفته ملازمت کردیم۔ این حقیر را دیدند فرمودند که
اوّل ترا نشناختم از برای آنکه وقتی که لشکر ظفر اثر به گور
بنگاله کشیده بودم طاقی پوش بودی۔ الحال
که لچک قصابه دیدم نشناختم۔ و گلبدن من ترا بسیار یاد
میکردم و گاهی پشیمان شده می گفتم که کاشکی همراه
می آوردم۔ اما وقتی که فترات شد شکر میکردم و میگفتم

---

٥ لچک۔ عورتوں کا ایک کپڑا جو مربع شکل کا اور بہت تکلّف سے بنا
ہوتا ہے اور عورتیں اسکو منہ پر ڈالتی ہیں۔

الحمد لله که گلبدن را نیاوردم باوجودے که عقیفه خرد بود
صد هزار غم و افسوس میخوردم که چرا بلشکر آوردم۔

و بعد از چند روز حضرت پادشاه بدیدن والده آمده
بودند۔ آن حضرت حمایل مصحف همراه داشتند۔ فرمودند که
ساعتے مردم کناره شوند۔ مردم برخاستند۔ خلوت شد۔
آخر حضرت به آکم و این حقیر و افغانی آغاچه و گلنار آغاچه و نار
گل آغاچه و انگه من گفتند که هندال قول و قناعت من
است بنوعے که مارا روشنائی چشم مطلوبست قوت بازو هم
مطلوب و مرغوب است۔ روا باشد بجهت قضیهٔ شیخ بهلول
من بمیرزا محمد هندال چه خواهم گفت آنچه تقدیر الهی بود شده
الحال من هیچ غبار خاطرے به هندال ندارم و اگر باور
نکنید۔ مصحف را برداشته بودند که حضرت والده و دلدار بیگم
و این حقیر مصحف را از دست ایشان گرفتیم و همه گفتند۔
روا باشد۔ چرا چنین میگوید۔ و باز فرمودند که گلبدن چه شود
که برادر خود محمد هندال میرزا را تو رفته بیاری۔ حضرت والده ام
گفتند که این دخترک خردسال است هرگز سفر نکرده است اگر
حکم شود من بروم آنحضرت فرمودند که بشما این تصدیعا چون دهم این خو

ظاہر است کہ غمخواری فرزندان بر مادر و پدر لازم است اگر تشریف بیرید غمخوار نیست کہ بر مایان بیکنید۔

آخر امیر ابوالبقار ا بہ ہمراہی حضرت والدہ ام المطلب میرزا ہندال فرستادند و محمد ہندال میرزا ہمچو شنیدن این خبر تشریف آوردند و حضرت والدہ خوشحالی ہا کردند و پیشواز آمدند و ہمراہ حضرت والدۂ میرزا ہندال از الور آمدند و حضرت بادشاہ را ملازمت کردند و قصّہ شیخ بہلول مذکور گفتند کہ جبّہ و کجیم و اسباب سپاہگری را بشیر خان میفرستاد چون بتحقیق رسید شیخ مذکور را بنا بر آن کشتم۔

غرض بعد از چند روز خبر رسید کہ شیر خان نزدیک لکھنؤ رسید۔ درین اثنا حضرت پادشاہ یک غلام سقّا داشتند از جہت آنکہ پادشاہ در آب چوسہ از اسپ جدا شدہ بودند و غلام سقّا خود را رسانید و بمدد او از گرداب بسعادت و سلامت بر آمدند۔ آخر حضرت سقّائے مذکور را بر تخت نشانند۔ و نام آن غلام شخص نشنیدیم۔ بعضے نظام میگفتند و بعضی سنبل می گفتند۔ غرض آن غلام سقّا را بر تخت نشانند و حکم فرمودند کہ ہمہ امرایان کورنش بغلام سقّا بکنند و غلام

بهرکس هرچه خواهد بخشد و منصب بدهد، تا دو روز به آن غلام پادشاهے دادند، میرزا هندال در آن مجلس حاضر نه بودند، رخصت شده بازبه الور رفته بودند، از براے یراق کردن، و میرزا کامران نیز در آن مجلس نیامدند، بیماری داشتند و بحضرت گفته فرستادند که غلام را بخشش و رعایتهاے دیگر بایست کرد، چه لازم بود که بر تخت نشیند، درین وقت که شیرخان نزدیک رسیده این چه کارست که حضرت میکنند،

درآن روزها میرزا کامران بیماری عجب زور کرده، چنان ضعیف و لاغر شدند و از بس که لاغر شده بودند، اصلاً چهره بجا نبود و امید زیستن نبود، بعنایت الهی بهتر شدند، و میرزا کامران را گمان آن شد که بمصلحت حضرت پادشاه والدها به ایشان زهر دادند، حضرت پادشاه این سخن را شنیدند، یک مرتبه بدیدن میرزا کامران آمدند و سوگند خوردند که هرگز درخیال ما نگذشته و بکس نفرموده ایم، باوجود سوگند خاطر میرزا کامران صاف نه شد و بیماری میرزا باز روز بروز

بدتر شد چنانچه قوت سخن کردن نداشتند،
تا آنکه خبر رسید که شیرخان از لکهنو گذشت حضرت
کوچ کردند و متوجه قنوج شدند، و میرزا کامران را
بجاے خود در آگره ماندند، بعد از چند روز میرزا
کامران شنیدند که حضرت پادشاه پل بسته از آب گنگ
گذشته میرزا کامران شنیده، از آگره کوچ کردند
بطرف لاهور، نشسته بودیم، که میرزا کامران
فرمان پادشاهی را فرستادند که شما را حکم است که
همراه من بلاهور بروید، از جهت من میرزا کامران
بحضرت پادشاه گفته باشند که بیماری من بسیار قوی
است و بسیار غریب و بیکس و بی غمخوارم اگر گلبدن
بیگم را حکم شود که بمن همراه بلاهور برود عین عنایت
و کرم خواهد بود، حضرت بروے ایشان گفته باشند
که برود، چون پادشاه بدولت و سعادت جانب
لکهنو دو سه منزل رفتند میرزا فرمان پادشاهی را
نمودند و محصل شدند که البته شما همراه من بیایید
والدهٔ من درین اثنا گفته باشند که هرگز از ناپان

جدا سفر نکرده است ، ایشان فرمودند اگر تنها سفر نکرده
است شما نیز همراه بروید تا پانچ صد از سپاهی و
بهتران محرم و هر دو آنکه دگوکه خود را فرستادند که
اگر همراه نمیرود تا یک منزل شود بیاید ، آخر در
آن منزل که آمده شد دیگر بنیاد سوگند خوردن کردند
که من ترا نخواهم گذاشت ،

آخر بصد گریه وزاری و فغان از والده ها و از والدهٔ
خود و از همشیرها و از مردم پدر و برادران که از خردی یکجا
کلان شده بودیم ، از همه جدا کرده بزجر و زور بردند
دیدم که فرمان پادشاهی هم درین باب هست لا علاج
شدم و بحضرت عرضه داشت نوشتم که از
حضرت چشم داشت آن نداشتم که این حقیر را از ملازمت
خود جدا سازند و به میرزا کامران به بخشند ، آخر در
جواب عریضهٔ حقیر حضرت پادشاه سلام نامه نوشته
فرستادند به این مضمون که من دل نداشتم که ترا
از خود جدا کنم امّا چون میرزا بسیار مبالغه کرد و عجز و الحاح
نمود ضرور شد که ترا بمیرزا سپردم چه اکه الحال باهم

برسر مهم ایم، انشاء الله تعالی هرگاه که این مهم صورت
پذیرد اوّل ترا خواهم طلبید،

چون میرزا متوجه لاهور شدند اکثر مردم از امراء
و سوداگران و غیره هر کسی را استعداد بود کرایه کرده و
اهل و عیال خود ها را همراه میرزا کامران کوچانیده به
لاهور بردند،

بعد از آمدن به لاهور خبر رسید که به لب آب
گنگ جنگ شد و شکست بر لشکر حضرت افتاد، بارے
این قدر شد که حضرت با برادران و خویشان از آن
ورطه بصحت و سلامت برآمدند،

دیگر خویشاوندان که در آگره بودند براه الور شده متوجه
لاهور شدند، درآن اثنا حضرت بمیرزا هندال فرمودند
که در آن فترت اوّل عقیقه بی بی غایب شده، آخر
بسیار پشیمان شدم که چرا بحضور خود نکشتم، الحال هم
عورات را درین طور وقت همراه بجای رسانیدن
مشکل است آخر میرزا هندال عرض کردند که قتل
کردن مادر و خواهر بحضرت روشن است، تا جان

دارم در خدمت آنها تردد میکنم و امید دارم از حضرت حق سبحانهٗ که در قدم حضرت والده و همشیرهٔ این حقیر جان خود را نثار کنم،

آخر حضرت پادشاه با میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و امرائے که از جنگ گاه سلامت بر آمده بودند متوجه فتح پور شدند،

و میرزا هندال حضرت والدهٔ خود را که دلدار بیگم باشند و همشیره که گلچهره بیگم باشند و افغانی آغاچه و گلنار آغاچه و نارگل آغاچه و اهل و عیال امرا وغیره را در پیش انداخته می بردند که گواران بسیار بر ایشان تاختند از سپاهیان ایشان چندکس اسپ انداخته اند و گواران را شکست دادند، و یک تیر به اسپ مبارک ایشان رسید، جنگ و جدل بسیار کردند، ضعفا را از اسیری گواران خلاص کرده حضرت والده و همشیره خود را و بسے امراء وغیره مردم را در پیش انداخته به الور آمده رسیدند،

چادر خیمه وغیره بعضے اسباب که درکار بود گرفته متوجه لاهور

شدند۔ میرزایان و امرایان را آنچه در کار بود همراه گرفته در اندک روز آمده به لاهور رسیدند۔

حضرت در باغ خواجه غازی نزدیک بی بی حاج تاج فرود آمدند، هر روز خبر شیرخان می رسید، مدت سه ماه در لاهور بودند و روز بروز خبر می آمد که شیرخان دو کروه سه کروه می آید تا آنکه خبر رسید که نزدیک سرهند رسید۔

و حضرت مظفر بیگ نام امراء داشتند، ترکمان بود اورا همراه قاضی عبدالله پیش شیرخان فرستادند که چه انصاف است تمام ملک هندوستان را بتو گذاشتیم، یک لاهور مانده میان ما و شما حد همین سرهند باشد، آن بے انصاف خدا ناترس قبول نه کرده گفت که کابل را بشما گذاشتم، در آنجا باید رفت۔

مظفر بیگ در ساعت کوچ کرده و پیشتر کس فرستاد که کوچ می باید کرد، همی که خبر رسید، حضرت کوچ کردند، گویا روز قیامت بود که جاے ها را آراسته همراه اسباب همان نوع گذاشتند مگر نقد آنچه بود، همون را توانستند گرفت، شکر خدا درین بود که از آب لاهور گذر یافتند، همه مردم پاے آب گذاشتند، و چند روز در کنار دریاے منزل

کردند که ایلچی شیرخان آمد، قرار دادند که صباح به
بنید، که میرزا کامران التماس نمودند که فردا سحر که خواهد
بود، و ایلچی شیرخان خواهد آمد، اگر در لوک ز پشت
حضرت نشینم، تا فرقی میان من و برادران باشد باعث
سرافرازی من خواهد شد۔

حمیده بانو بیگم میگویند بمیرزا این رباعی را پادشاه
نوشته فرستادند و من شنیده بودم که در جواب شیرخان
بدست ایلچی نوشته فرستادند، رباعی این است،

در آئینه گرچه خودنمائی باشد — پیوسته ز خویشتن جدائی باشد
خود را بمثال غیر دیدن عجب است — این بوالعجبی کار خدائی باشد

ایلچی شیرخان که آمده ملازمت کرد،

خاطر مبارک ایشان ملول شده، دلگیر شده در خواب
شدند و در خواب دیده اند که عزیزی آمده و از سر تا پا لباس
سبز پوشیده و عصائی در دست، گفت مردانه
باش و غم مخور، و عصای خود را بدست مبارک
حضرت داده اند و گفته اند خدای تعالی بتو فرزندی
خواهد داد، نامش جلال الدین محمد اکبر بمانی، حضرت

پرسیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده‌اند که
زنده فیل احمد جام و فرموده‌اند آن فرزندان از نسل
من خواهد شد،

در آن ایام بی بی گوهر حامله بود، همه میگفتند
که پسر تولد خواهد شد، در همان باغ دوست منشی از
بی بی گوهر در ماه جمادی الاول دختر تولد شد بخشی بانو
بیگم نام کردند،

در آن روزها میرزا حیدر را بگرفتن کشمیر تعین
نموده‌اند، درین اثنا خبر آمد که شیر خان رسید
عجب اضطرابی دست داد، قرار دادند، که صباح
کوچ کنند،

درین مدت که برادران در لاهور بودند، هر روزه
مصلحت و مشورت و کنگاش میکردند، آخر الامر چیزی
قرار نمی دادند، تا آخر الامر خبر آمد که شیر خان آمد، دیگر
بی علاج شدند، یک پهر روز بود که کوچ کردند، و حضرت
واعیه کشمیر داشتند، که میرزا حیدر را که شغلی میرزا
فرستاده بودند، اما هنوز خبر فتح کشمیر نیامده بود، کنگاش

داده‌اند که اگر حضرت متوجه کشمیر شوند و کشمیر فی الحال میسر نشود و شیرخان در لاهور باشد، آن زمان بسیار مشکل میشود،

خواجه کلان بیگ در سیالکوت بود، متوجه ملازمت حضرت شد، موید بیگ همراه خواجه بود بحضرت عرضه داشت کرد، خواجه وعده ملازمت دارد و می آید امّا ملاحظهٔ میرزا کامران دارد، اگر حضرت بسرعت بیایند، ملازمت خواجه بحضرت باحسن وجه میسر می شود، حضرت از شنیدن این خبر فی الحال جلیه پوشیده، سلّح و مکمّل شده متوجه خواجه شدند و خواجه را همراه گرفته آوردند،

و حضرت فرمودند که باتفاق برادران به بدخشان رویم و کابل تعلق بمیرزا کامران داشته باشد، امّا میرزا کامران برفتن کابل راضی نشدند و گفتند که کابل را حضرت فردوس مکانی در حیات خود بوالدهٔ من داده اند، رفتن کابل لایق نیست، حضرت فرمودند درباب کابل اکثر حضرت فردوس مکانی میفرمودند

که کابل را بهیچ کس نخواهم داد، بلکه فرزندان طبع
کابل نکنند، چراکه همه فرزندان را خدای تعالی ایمن
در کابل داده، و اکثر فتح ها از نشستن کابل شده بلکه
در واقعه نامه فردوس مکانی هم مستشهد این معنی
بسیار مذکور است، چه شد که من از روی مهربانی
و برادری بمیرزا انسانیت کردم، میرزا الحال
چنین میگوید،

هرچند حضرت دلاسا و یگانگی میفرمودند، میرزا
بیشتر از بیشتر مبالغه مینمودند، چون حضرت دیدند که همراه
میرزا جمعیت بسیار است، و بهیچ وجه رفتن کابل
میرزا راضی نیست لا علاج شده ضرور شدند،
بطرف بکهر و ملتان متوجه شدند، در ملتان که رسیدند،
یک روز منزل نمودند، غله کمترک پیدا شده و اندک
غله که در قلعه پیدا شده بود بمردم قسمت کرده کوچ
کردند، و بر سر دریاے که هفت دریا یکجا شده
است رسیدند، حیران ماندند، کشتی بهم نمیرسید و اردوے
عظیم همراه، درین اثنا خبر آمد که خواص خان با چند

را از عقب می آید، بخشو نام بلوچی بود که جا هائی
متمکن داشت و کشتی بسیار هم داشت، حضرت کسے
را پیش او فرستادند و علم و نقاره و اسپ و سروپا
نیز فرستادند و طلب کشتی نمودند، و غلّه هم طلب نمودند
آخر الامر بخشو بلوچ قریب یک صد کشتی نمودند پر غلّه
هم بملازمت حضرت فرستادند، ازین خدمت
شائسته حضرت بسیار خوشحالی کردند و کشتی غله مذکور را
بمردم لشکر قسمت کردند و بسعادت و سلامت از آب
گذشتند رحمت باد بر بخشو مذکور که خدمت شائسته
بجا آورد،

و آخر الامر بعد از طے مسافت به بهکر رسیدند
و قلعه بهکر در میان دریا واقع شده و قلعه مضبوط
دارد و پادشاه قلعهٔ مذکور که سلطان محمود باشد متحصن
شده بود و حضرت به پہلوے قلعه بسعادت و سلامت
فرود آمده بودند، و نزدیک قلعه باغی بود که میرزا شاه حسین
سمندر آراسته کرده بود،
آخر میر سمندر را پیش شاه حسین میرزا فرستادند که

از ضرورت بولایت تو آمده ایم و ولایت تو بتو مبارک
باشد، باو قتل نخواهیم کرد، بار دیگر تو خود آمده ما را
ملازمت بکن و خدمت که لازمه باشد بجا بیارکه
باعث تسخیر گجرات داریم و ولایت ترا بتو میگذاریم،
آخر شاه حسین مذکور به مکر و حیله تا پنج ماه حضرت را
در سمندر نگاه داشت و بعد از آن کس بخدمت
حضرت فرستاد که سامان طوی دختر خود را کرده
بخدمت حضرت میفرستم و خود نیز به ملازمت
خواهم آمد،

حضرت سخن او را باور کردند، سه ماه دیگر انتظار
کشیدند، غله گاهی پیدا میشود و گاهی پیدا
نمی شود، مردم سپاه اسپان و شتران خود را کشته
میخوردند، باز حضرت شیخ عبدالغفور را فرستادند تا کی
انتظار میدهی، مانع آمدن کیست و باعث توقف
چیست؟ این مرتبه دانست که کار تنگ شده است
و مردم بسیار گریخته می روند، جواب فرستاد که
دختر من نامزد میرزا کامران است و بدین سن هم

امر محال است، شما را ملازمت کرده نمی توانم،

دریں اثنا محمد ہندال میرزا از آب گذشتند، که بعضی مردم میگفتند که متوجه قندهار میشوند، حضرت پادشاه که شنیدند از عقب میرزا چند کس فرستادند که رفته پرسید که شنیده شد که قصد قندهار دارند، چون از میرزا پرسیدند میرزا گفتند که غلط بعرض رسانیده اند، حضرت پادشاه این خبر را شنیده بدیدن حضرت والده آمدند،

حرمهاے میرزا و همه مردم میرزا حضرت پادشاه را درین مجلس ملازمت کردند، حمیده بانو بیگم را پرسیدند که این چه کس است؟ گفتند که دختر میربابا دوست خواجه معظم روبروے حضرت استاده بود، گفتند این پسه بما خویش میشود، حمیده بانو بیگم را گفتند که این هم خویش ما است،

در آن ایام حمیده بانو بیگم اکثر در محل میرزا می بود، روز دیگر باز حضرت بدیدن حضرت والده دلدار بیگم آمدند، فرمودند، میربابا دوست خویشاوند ما است،

مناسب آنست کہ دختر او را بما نسبت بکنید، میرزا ہندال عذرہا می گفتند کہ این دختر را من مثل خواہر و فرزند خود میدانم، حضرت پادشاہ اند، مبادا معاش نیک نشود، تا باعث کلفت شود، حضرت پادشاہ خشم کردہ برخواستہ رفتند،

بعد از آن حضرت والدہ خطّے نوشتہ فرستادند، کہ مادر دختر ازین ہم پیشتر ناز میکند، عجب است، کہ باندک سخن رنجیدہ رفتند، حضرت پادشاہ در جواب نوشتہ فرستادند کہ این حکایت شما بما بسیار خوش آمد ہر نازے کہ می کنید بسر و چشم قبول داریم، دیگر از جہت معاش کہ نوشتہ اند، انشاء اللہ حسب المدعا خواہد شد، چشم انتظار در راہ است حضرت والدہ رفتہ حضرت پادشاہ را آوردند، آن روز مجلس دادند، بعد از مجلس بمنزل خود تشریف بردند، روز دیگر حضرت پیش والدہ ام آمدند و گفتند کہ کس فرستید حمیدہ بانو بیگم را طلبیدہ بیارد حضرت والدہ کہ کس فرستادند، حمیدہ بانو بیگم نہ آمدند، گفتند اگر

غرض ملازمت است خود آن روز بملازمت مشرف
شده ام دیگر برای چه بیایم، مرتبهٔ دیگر حضرت سبحان
قلی را فرستادند که میرزا هندال را رفته بگو که
بیگم را بفرستید، میرزا گفتند، هرچند من گفتم نمیرود، تو
خود رفته بگو، سبحان قلی که رفته گفت بیگم جواب
دادند که دیدن پادشاهان یک مرتبه جائز است دو
مرتبهٔ دیگر نامحرم است، من نمی آیم، سبحان قلی که از بیگم
این حرف شنیده آمده بعرض رسانیدند، حضرت فرمودند
اگر نامحرم اند محرم می سازیم،
غرض که تا چهل روز از جهت حمیده بانو بیگم مبالغه
و مناقشه بود و بیگم راضی نشدند، آخر حضرت والده
ام دلدار بیگم نصیحت کردند که آخر خود بکسی
خواهی رسید، بهتر از پادشاه که خواهد بود، بیگم
گفتند که آری بکسی خواهم رسید که دست من
بگریبان او برسد، نه آنکه بکسی برسم که دست من
میدانم که بدامن او نرسد، آخر باز والده ام نصیحت
بسیار کردند،

غرض که بعد از چہل روز در ماه جمیدالاوّل سنه ۹۴۸
نہ صد و چہل و ہشت در مقام پاتر روز دو شنبه نیم
روز بود که اصطرلاب[1] را حضرت پادشاه بدست مبارک
خود گرفته اند و ساعت سعد را اختیار کرده میر ابوالبقا
را طلبیده حکم فرمودند که نکاح ببندند، مبلغ دو لک تکاچانه
بمیر ابوالبقا دادند، بعد از عقد سه روز دیگر آنجا بودند،
بعد از آن کوچ کرده در کشتی نشستند و متوجه بکهر شدند
و یک ماه در بکهر بودند، میر ابوالبقا را در
پیش سلطان بکهری فرستادند، آنجا تشویش شده،
برحمت حق پیوستند،
آخر میرزا هندال را رخصت قندهار کردند، میرزا
یادگار ناصر را بجائے خود در لری گذاشتند و حضرت
خود متوجه سہوان شدند، که از سہوان تا بھکر شش
ہفت روزه راه ہست، سہوان قلعه مضبوط وارد و میر
علی که ملازم حضرت پادشاه در آن قلعه بود و توپچی
چندے بود، که ہیچ کس را مجال نزدیک قلعه رفتن

[1] پیتل کا گول آلہ جس سے آفتاب کے کچھ حالات معلوم کئے جا سکتے ہیں۔

نبود، چند کس از مردم حضرت پادشاه مورچال[1] کرده نزدیک رسیدند و او را نصیحت کردند که حرام نمکی درین طور وقت خوب نیست میرعلی که قبول نکرد آخر نقب کندند و یک برج قلعه را انداختند، امّا قلعه را نتوانند گرفت و غلّه قیمت بوده است و اکثر مردم گریختن گرفتند، مدت شش هفت ماه در آنجا بودند و میرزا شاه حسین حرام نمکی کرده مردم لشکر را از هر طرف گرفته بمردم خود می سپرد که برده در دریاے شور اندازید، سی صد چهار صد کس را یکجا کرده در کشتی انداخته به دریاے شور می انداختند تا ده هزار کس را در دریاے شور انداخت،

بعد از آنکه در پیش حضرت هم کس کم ماند چند کشتی پر توپ و تفنگ کرده خود از تهته بر سر حضرت آمده، سهوان نزدیک بدریا واقع شده است، آمده کشتی هاے حضرت پادشاه را همراه اسباب برد و کس فرستاد که حق نمک نگاه میدارم زود کوچ بکنید، حضرت لا علاج

---

[1] وہ گڑھا جو قلعہ فتح کرنے کیلئے چاروں طرف کھودتے ہیں۔

شدند، و باز برگشته متوجه بکهر شدند،

چون نزدیک بکهر شدند میرزا حسین سمندر پیش از آن که حضرت در بکهر برسند کس پیش میرزا یادگار ناصر فرستاده بود که اگر حضرت برگشته بجانب بکهر می آیند آمدن نگذارند که بکهر تعلق بشما دارد، من از شما ام و دختر خود را بشما میدهم، میرزا یادگار ناصر سخن او را باور کرده حضرت پادشاه را در بکهر آمدن نگذاشت، و میخواست که بحیله یا بجنگ پیش آید،

حضرت کس فرستادند که بابا شما بجائے فرزند ما آید و بجائے خود شما را نشانده رفتم که اگر ما واقع پیش آید، شما کلک ما باشید و الحال از بدرائی نوکران شما با چنیں سلوک می کنید این نوکران حرام نمک بشما هم وفا نخواهند کرد، هر چند حضرت نصیحت کرده فرستادند فایده نکرد، آخر حضرت فرمود که خوب ما بجانب راجه مال دیو میرویم و این ولایت را بشما دادیم، امّا شاه حسین شما را از اینجا نخواهد گذاشت سخن ما را یاد خواهید کرد،

بمیرزا یادگار ناصر این سخن را گفته کوچ کرده متوجه

مال دیو شدند، و براه جیسلمیر شدند، بعد از چند روز بقلعهٔ
دلاور رسیدند، که سرحد ولایت راجه مالدیو است، دو روز آنجا
بودند دانه و کاه پیدا نشد، و از آنجا بجانب جیسلمیر روان
شدند، چون نزدیک جیسلمیر رسیدند راجه جیسلمیر جمعی را فرستاد
و سر راه گرفت و جنگ شد، و حضرت با چندی از راه
کناره میرفتند درین جنگ چند کسی زخمی شدند، لوش بیگ
برادر شاهم خان جلایر و پیر محمد اخته و روشنک توشکچی[1] و چند
دیگر زخمی شدند، آخر فتح کردند، کافران گریخته به قلعه
در آمدند و حضرت آن روز تا شصت کروه راه رفتند و
در سر تالابی منزل واقع شد، بعد آن بساتلمیر رسیدند
آنمردم آن روز تشویش دادند، تا آنکه در پلودی نام پرگنه
که تعلق به مالدیو داشت رسیدند، راجه مال دیو در
جودهپور بود، یک جیبه و یک شتربار اشرفی بخدمت
حضرت فرستادند، و دلاسای بسیار نمود که خوش
آمدید، بیکانیر را بشما میدهم، حضرت با دل جمع نشسته
بودند، و اتکه خان را پیش مالدیو فرستادند که چه جواب

---

[1] ملازم

میان‌ها ملا سرخ کتابدار در آن شکست و ویرانی هند
بجانب ولایت مالدیو رفته ملازم شده بود او عریضه
فرستاد که زنهار هزار زنهار حضرت پیش نیایند و در
هر جا که منزل دارند در ساعت کوچ کنند که مالدیو در
صدد گرفتن شما است و اعتماد بر قول او نکنید که ایلچی
شیرخان آمده و شیرخان نوشته فرستاده که بهر نوعی
که دانید و توانید آن حضرت را بگیرید، اگر این کار
کردید ناگور و الور و هر جائے که خواهید بشما می دهم
وانکه خان هم آمده گفت که وقت استادن نیست
نماز دیگر بود که حضرت کوچ کردند و در وقت
سواری حضرت دو جاسوس را گرفته آوردند هر دو را
بسته نزدیک آورده سخن می پرسیدند که دستهای
خود را فی الحال خلاص کرده شمشیر از کمر محمود کرد[1] باز
کشیده اول محمود را زده، بعد از آن باقی کوالیاری
را زخمی کرده، و آن دیگرے خنجرے از میان یکے
کشیده رو بجانب مردم کرده چند کس را زخمی کرده

لہ کرد بار۔ اگر کرد مخفف ہے کارد کا، چھری چلانے والا۔

و اسپ سواری حضرت کشته، عرض تلاش بسیار کردند
تا آنکه آن هر دو را کشتند، و درین ضمن غوغا شد که
مالدیو رسیده، حضرت پادشاه اسپ سواری نداشتند
که لایق سواری حمیده بانو بیگم باشد، برائے سواری بیگم از
تردی بیگ اسپ طلبیده باشند، غالباً تردی بیگ اسپ
نداده، حضرت فرمودند برائے من شتر جواهر آفتابچی را تیار
بکنند، من به شتر سوار خواهم شد و بیگم به اسپ من
سوار شوند، ظاهراً ندیم بیگ شنیده است که حضرت
پادشاه اسپ سواری خود را بسواری بیگم تعین کرده
اند، و خود خیال دارند که به شتر سوار شوند، او والدهٔ
خود را بر شتر سوار کرده اسپ سواری والدهٔ خود
بحضرت پادشاه پیشکش کرده،

حضرت سوار شده متوجه امرکوت شدند، از جائے
رهبر گرفتند که راه را سر کنند، هوا بغایت گرم بود
و اسپ و چارپا[1] تا زانو در ریگ فرو میرفت و در
عقب لشکر مالدیو نزدیک رسید، باز کوچ کردند و
تشنه و گرسنه روان شدند اکثر از زن و مرد

---

[1] چوپایه

پیاده بودند، چون لشکر مالدیو نزدیک رسید، حضرت
ایشان تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را
فرمودند که شمایان آهسته بیائید و غنیم را نگاه دارید تا
ما چند کروه برآمده رویم، ایشان ماندند و شب شد
راه گم کردند، حضرت تمام شب راه رفتند، چون صبح
شد، سه روز بود، که اسپان آب نیافته بودند، که
جائے آب یافتند، حضرت فرود آمدند که کس دویده
آمد که هندوان بسیار اسپ سوار و شتر سوار رسیدند،
حضرت شیخ علی بیگ و روشن کوکه و ندیم کوکه
و میر پاینده محمد برادر میر ولی و جمعی دیگر را رخصت
کردند و فاتحه خواندند که رفته با کافران جنگ کنید و
و یقین حضرت شد که ایشان تیمور سلطان و منعم خان
و میرزا یادگار را با جمعی که گذاشته بودیم، کشته شدند
یا بدست کافران افتادند که این جمعیت آنها را کشته
بر سر ما آمده اند، حضرت باز خود سوار شده همراه
چند کس اردو را گذاشته پیش رفتند و آن جمعیت
که حضرت فاتحه خوانده بجنگ فرستاده بودند، شیخ

علی بیگ سردار آن راجپوتان را به تیر زده از اسپ
انداخت و چند کس دیگر را مردم دیگر به تیر زدند کافران
رو بگریز نهادند، و فتح شد، چند کس را زنده هم گرفته
آوردند، اردو آهسته آهسته میرفت، امّا حضرت پادشاه
دور رفته بودند، این مردم فتح کرده به اردو آمده
رسیدند،

بهبود نام چوبدار بوده اورا از عقب حضرت
دوانیده فرستادند، که حضرت آهسته روند که بعنایت
الهی فتح شد، و کافران گریختند، بهبود خود را بحضرت
رسانیده و خبر خوش برد، حضرت فرود آمدند و اندک
آبی هم می پیدا شد، امّا در فکر امرا بودند، که
آنها را چه واقع شد؟ که از دور چند سوار پیدا شدند،
باز دغدغه شد که مبادا مالدیو باشد، کس فرستادند
که خبر بیارد، دویده آمد که ایشان تیمور سلطان و میرزا
یادگار و منعم خان همه بصحت و سلامت می آیند،
راه گم کرده بودند، بعد از رسیدن آنها حضرت خوشحال
شدند، و شکر حق بجا آوردند،

و صباح کوچ کردند، سه روز دیگر آب نیافتند،
بعد از سه روز بر سر چاهها رسیدند و چاهها ے مذکور بسیار
عمیق بودند، بر سر آن چاهها مقام کردند، آب آن چاه
بغایت سرخ بود، بر سر یک چاه حضرت فرود آمدند، بر سر
یک چاه دیگر تردی بیگ خان، و بر سر یک چاه میرزا
یادگار و منعم خان و ندیم کوکه و بر سر یک چاه ایشان
تیمور سلطان و خواجه غازی و روشن کوکه،
و هر دلوے[1] که از چاه بیرون می آمد، چون
نزدیک می رسید، مردم خود را در میان دلو می انداختند
و ریسمان[2] گسسته می شد و پنج شش کس همراه
دلو در چاه می افتادند مردم بسیار از تشنگی مردند و
هلاک می شدند، حضرت دیدند که مردم از تشنگی خود را
در چاه می اندازند، از کردی[3] خاصه خود همه مردم
آب میخورانیدند، آخر مردم را سیراب کرده نماز پیشین
بود که کوچ کردند و یک شبانه روز راه رفتند
در سرائے رسیدند، تالابے کلانے بود، اسپان

---
۱ ڈول - ۲ رسی - ۳ صراحی - پانی رکھنے کا برتن -

و شتران که درون تالاب در آمدند، چندان آب خوردند که اکثر مردند، اسپ کم مانده بود، استر و شتر بودند،
از آن باز هر روز آب پیدا می شد، تا به امرکوت رسیدند، که جاے خوب است و تالاب بسیار دارد
رانا پیشواز حضرت آمد و درون قلعه برد و منزل خوب داد و مردم امرا را بیرون قلعه جا داد،
اکثر چیز در کمال ارزانی بود، یک روپیه را چهار بز میدادند، از بزغاله وغیره رانا پیشکش بسیار آورد،
و چنین خدمات شائسته بجا آورد، که به کدام زبان تقریر توان کرد؟ و چند روزے در آنجا بخیر و خوبی گذرانیدند،
و بعد از آنکه خزینه تمام شد تردی بیگ خان زر بسیار داشت، حضرت بطریق قرض ازو مبلغے طلبیدند،
او بحساب ده دو هشتاد هزار اشرفی قرض داد، حضرت گرفته حصه رسد تمام لشکر بخش کردند،
و کمر خنجرها و سروپاها به رانا و فرزندان او عنایت فرمودند و بعضے مردم اسپان تازه خریدند،

و پدر رانا مرزا میرزا شاه حسین کشته بود، بوجود
آن هم دو سه هزار سوار جرّار بهم رسانیده در ملازمت
حضرت همراه کرد، باز حضرت متوجه بکهر شدند و بعضے
و اهل و عیال را در امرکوت گذاشتند، و خواجه معظم
را نیز گذاشتند، که از حرم خبردار باشد، حمیده بانو
بیگم حامله بودند، بعد از متوجه شدن حضرت سه روز
گذشته بودند که بتاریخ چهارم شهر رجب المرجب ۹۴۹ھ
نه صد و چهل و نه وقت سحر روز یکشنبه بود که تولّد
حضرت پادشاه عالم پناه عالمگیر جلال الدین محمّد
اکبر پادشاه غازی شد، قمر در برج اسد بود،
تولّد در برج ثابت شده بغایت خوب است و
منجمان گفتند فرزندے که درین ساعت شود، صاحب
اقبال و دراز عمر می شود،

حضرت در پانزده کروہے بودند که تردی محمّد خان
خبر رسانید، حضرت بسیار بسیار خوش حال
شدند، و از مژده و بشارت این خبر تقصیرات ما تقدم
تردی محمّد خان معاف کردند،

و آن خواب که در لاهور دیده بودند، همون نام
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نام نهادند، واز آنجا کوچ
کرده متوجه بکهر شدند، وانه مردم رانا و اطرافی و
سودمه و سمیچه تا ده هزار کس جمع شدند، در پرگنه
چون رسیدند، یک غلام شاه حسین میرزا با چند
سوار در چون بود، گریخته رفت، در آنجا باغ آئینه
بسیار خوب بصفا بود، در آن باغ حضرت فرود
آمدند و مواضعات آن را بمردم جاگیر تعین فرمودند،
از چون تهته شش روزه راه بود، تا شش ماه
حضرت در آنجا بودند، و به امرکوت کس فرستادند
اهل حرم و بچه تمام مردم را طلبیدند، در آن وقت
جلال الدین اکبر بادشاه شش ماه بودند که
در چون آوردند،

وجماعه که از اطراف وجانب همراه اهل حرم
آمده بودند، متفرق شدند، ورانا را از جهت گفت
وگوی که به تردی محمد خان واقع شده بود شکر
رنجی درمیان تردی بیگ داد بود، نیم شبی بود که کوچ

کرده بجانب ولایت خود رفت، و جماعه سودمه و
سمیچه نیز بدو موافقت کرده رفتند، حضرت بهمان
جمعیت خود ماندند،

و شیخ علی بیگ که مرد مردانه بود حضرت او را
همراه مظفر بیگ ترکمان بجانب جاجکا پرگنهٔ کلان بود
فرستاده بودند، میرزا شاه حسین جمعی را بر سر او
فرستاد، درمیان هر دو لشکر جنگ عظیم شد آخرالامر
مظفر بیگ منهزم شده گریخت و شیخ علی بیگ بجمعی
کشته شد ضایع شد،

و درمیان خالد بیگ و روش بیگ برادر شاهم
خان جلایر گفت و گوئے شد، آخر جمعی رعایت
روش بیگ کردند، ازین سبب خالد بیگ با جمعی
گریخته پیش میرزا شاه حسین رفت، حضرت بادشاه
والدهٔ او را که سلطانم نام داشت، بندی خانه فرمودند
ازین واسطه گلبرگ بیگم رنجیده بودند، آخر گناه او را
بخشیدند، و همراه گلبرگ بیگم رخصت مکهٔ معظمه کردند،
بعد از چندگاه روش بیگ هم گریخت و حضرت او را

بدعائے بد یاد کردند که ما برائے خاطر او خالد بیگ را درشتی کردیم، باوجود آن از دائرهٔ حلال نمکی برآمده بدائرهٔ حرام نمکی در آمد، جوانه مرگ خواهد شد، آخر همون طور شد، که بعد از پانزده روز در کشتی خراب کرده بود، که غلامش بکارد زده کشت و حضرت بعد از شنیدن بسیار متألم و متفکر شدند، شاه حسین کشتی ها را نزدیک چون بدریا آورده بود و در خشکی هم اکثر اوقات مردم حضرت بمردم شاه حسین جنگ می کردند و از جانبین مردم کشته می شدند و اکثر مردم بادشاهی هر روز گریخته بطرف شاه حسین میرفتند، از جمله ملا تاج الدین که در علم خوانده و بر آن عنایت کلّی داشتند، در آن جنگ کشته شد،

و درمیان تردی محمد خان و منعم خان گفت و گوئے شد، منعم خان هم گریخت، امرائے معدودے ماندند، از جمله تردی محمد خان و میرزا یادگار و میرزا پاینده محمد و محمد ولی و ندیم کوکه و روشن کوکه و خدنگ ایشک آغاچی و جمعے دیگر در ملازمت حضرت بودند،

که خبر آمد که بیرم خان از جانب گجرات می آید و پرگنهٔ جاجکاه رسیده است، حضرت خوشحال شدند و کدتنگ ایشک آغاچی را بجهه حکم کردند که باستقبال بیرم خان روند،

درین اثنا شاه حسین شنید که بیرم خان می آید، چند کس را فرستاده که بیرم خان را بگیرند غافل در جائے فرود آمده بود که آمده ریختند، خدنگ ایشک آغا کشته شد و بیرم خان باچندے خلاص شده در ملازمت حضرت آمده مشرف شد،

درین اثنا عرضه داشت هائے قراچه خان آمد بحضرت پادشاه و میرزا هندال که مدتیست که در نواحی بکهر نشسته آید، درین مدت از شاه حسین میرزا اثر دولتخواهی ظاهر نشد بلکه بدپیش آمد، دیگر بعنایت الٰهی کار آسان خواهد شد اگر پادشاه بدولت و سعادت بیایند، بهتر و عین مصلحت است، و اگر حضرت نیایند، شما البته بیائید، چون حضرت توقف کرده بودند و میرزا هندال به استقبال برآمده

و قندهار را پیشکش بمیرزا هندال کرده بود،
میرزا عسکری در غزنین بودند، میرزا کامران عرضه
داشت کردند که قراچه خان قندهار را بمیرزا هندال
داده، فکر قندهار را باید کرد، میرزا کامران در صدد
این شدند، که قندهار را میرزا هندال بگیرند،

درین ضمن حضرت این خبرها را شنیده پیش عمه
خود خانزاده بیگم آمده مبالغه بسیار نمودند که مرا
سرافراز کرده به قندهار بروید و میرزا هندال را و
میرزا کامران را نصیحت کنید که اوزبک و ترکمان
نزدیک شمایان است، درین طور وقت که ما و شمایان
است، درمیان خودها باتفاق باشید، بهتر است و
کتابتهائے که من بمیرزا کامران نوشته ام، اگر
قبول کند و بعمل آرد هرچه خاطر او خواهد، ما هم
همان نوع می کنم،

بعد از رسیدن حضرت بیگم بقندهار بعد از
چهار روز میرزا کامران هم رسیدند و هر روز مبالغه ها
می کردند که خطبه بنام من بخوانید، میرزا هندال

می گفتند، که تغیر دادن خطبه چه معنی دارد؟ حضرت فردوس مکانی در حیات خود بادشاهی را به همایون بادشاه داده اند و ولی عهد خود گردانیده اند. ما یان همه قبول کرده و خطبه بنام ایشان تا این مدت خوانده ایم، الحال تغیر دادن خطبه صورت ندارد، میرزا کامران بحضرت دلدار بیگم خطی نوشتند، که ما از کابل شما را یاد کرده آمدیم عجب است که یک زمان آمده ما را ندیدند، چنانچه والدهٔ میرزا هندال آید، همون طور والدهٔ ما آید، آخر الامر دلدار بیگم بدیدن ایشان آمدند میرزا کامران گفتند الحال شما را نمی گذارم تا میرزا هندال را نطلبید، دلدار بیگم گفتند که خانزاده بیگم ولی نعمت شما اند و کلان و بزرگ همه شمایان اند، وحقیقت خطبه را از ایشان پرسید، آخر به آکه گفتند، حضرت خانزاده بیگم جواب دادند اگر از من پرسد بطریقی که حضرت فردوس مکانی قرار داده اند و بادشاهی خود را به همایون پادشاه داده اند و شمایان همه خطبه را تا حال بنام ایشان

خوانده آید، الحال هم کلان خود دانسته فرمان بردار
ایشان باشید، غرض تا چهار ماه میرزا کامران قندهار
را قبل کرده و مبالغهٔ خطبه می نمودند، آخر قرار دادند،
خوب، الحال بادشاه دوراند، خطبه را بنام من بخوانید،
هرگاه بادشاه بیایند، بنام ایشان خواهد خواند، چون
قبل بدور و دراز کشیده بود و مردم تنگ آمده بودند،
ضرور شد خطبه را خواندند،

و قندهار را بمیرزا عسکری دادند و غزنین را وعده
کردند، بمیرزا هندال، حالاکه بغزنین آمدند لمغانات و
تنگیار را بمیرزا هندال دادند، این طور وعد هاے
دروغ، میرزا هندال به بدخشان رفته در خوست و
اندراب نشستند، میرزا کامران بدلدار بیگم گفتند
که شما رفته بیارید، حضرت ولدار بیگم که رفتند میرزا
جواب دادند، که من خود را از دغدغهٔ سپاه گری
گذرانده ام و خوست هم گوشه ایست، نشسته ام
بیگم گفتند اگر غرض درویشی و گوشه نشینی باشد هم
کابل گوشه ایست با اهل و عیال و فرزندان یکجا

باشید، بهتر است، آخر بیگم میرزا را بزور آوردند و در کابل مدت ها بوضع درویشی می بودند۔

در اینجا میرزا شاه حسین پیش حضرت پادشاه کس فرستاد که لایق دولت آنست که از اینجا کوچ کرده بجانب قندهار بروید، بهتر است، حضرت راضی شدند و جواب فرستادند، که در اردوے ما اسپ دو شتر کم مانده است، شما اسپ و شتر بما بدهید تا ما بقندهار برویم شاه حسین میرزا قبول کرد و گفت که هرگاه شما از آب گذرید هزار شتر آن روئے آب هست، همون را بشما خواهم فرستاد،

اکثر سختهان که در راه بکم رسند از خواجه کیسک خویش خواجه غازی مذکور بود، نقل از نوشتهٔ خواجه کیسک مذکور است، آخر حضرت به اهل و عیال لشکر وغیره برکشتی ها سوار شدند، تا سه روز بحر را طے کردند از سرحد ولایت او گذشته نواسی نام موضعے بود آنجا فرود آمدند، و سلطان قلی نام ساربان باشی را فرستادند، تا شتران را بیارد، سلطان قلی

مذکور رفته هزار شتر آورد حضرت همه شتران را به
امرایان و سپاهی وغیره مردم لشکر دادند و قسمت
فرمودند آن شتران بنوعی بودند که گویا هفت پشت
بلکه هفتاد پشت آن شتران مذکور شهر دادم و بار
را ندیده بودند چون در لشکر قحط الفرس[۱] بود اکثر
مردم شتر سوار بودند و آنچه تتمه باقی مانده بود برائے
بار تعین فرمودند و هرکه سوار می شد بمجرد سوار
شدن سوار را بزمین میزدند و راه جنگل می گرفتند
و از شتران بار خانه هرکدام که بار می کردند بمجرد
شنیدن آواز سُم اسپ جسته جسته بار را برزمین انداخته
خود به جنگل در آمده میرفتند و بر هرکدام شتر که بار را
محکم بسته می شد هرچند می جست بار نمی افتاد با
همه بار راه جنگل پیش گرفته می گریخت بدین نوع
بجانب قندهار می رفتند تا قریب دولیست[۲] شتر گریخته باشند
و چون نزدیک سیوی رسیدند محمود ساربان باشی
ملازم شاه حسین میرزا در سیوی بود قلعه را مضبوط

---

۱ گھوڑوں کا کال ۔ ۲ اصل میں دوسّت تھا ۔ ست سنسکرت میں سو کو کہتے ہیں ۔

گروه مختص شده حضرت در شش کروهی سیوی فرود آمدند
درین اثنا خبر آمد که میر الله دوست و بابا جوجوک از کابل
دو روز است که بسیوی آمده اند و پیش شاه حسین میرزا
میروند مروارید و اسپان چوپاق و بسیار
میرزا کامران برای شاه حسین میرزا فرستاده و
دختر او را برای خود طلب نموده اند خود حضرت
بخواجه غازی فرمودند که چون درمیانهٔ تو و الله دوست
نسبت پدر و فرزندی است کاغذی نوشته بفرستید
که میرزا کامران بچه طریق با ما پیش می آید و اگر ما
را پیدا نباید چون سلوک بکنند و حضرت پادشاه خواجه
کیبک را فرمودند که بجانب سیوی رفته به میر
الله دوست بگوید که اگر آمده ما را ببیند خوب است
خواجه کیبک مذکور بجانب سیوی روان شد
حضرت فرمودند که تا آمدن او کوچ نخواهیم کرد
او چون نزدیک سیوی رسیده بود که محمود ساربان
اشتری گرفته رسید که هیچ کار آمدنی او گفته بجست
اسپ و شتر خریدن گرفته دست به قبل اندازید

و تاج او را بپالید که مبادا به الله دوست و بابا
جوجوک فرمان استمالت آورده باشند،
چون تفحص کردند، کتابت از نعل او برآمد،
فرصت نیافت که کتابت را بگوشه برتابد، گرفته
خواندند و او را نه سپرده در ساعت الله دوست و
بابا جوجوک را بدرون قلعه برد و انواع درشتی کرده،
اینها سوگند خوردند که ما را از آمدن این خبر نیست
و این پیش من سبق خوانده است و خواجه غازی
جهت ما داشته و پیش کامران میرزا بود، باین
سبب کتابت نوشته است محمود قرار داد، که
کپک را با جمعی همراه پیش شاه حسین فرستد،
میر الله دوست و بابا جوجوک تمام شب پیش محمود
بودند و ملایمت کرده او را درخواست نموده، از
بند خلاص کردند و سی صد انار و صد بهی میر الله
دوست برای حضرت فرستاد و عریضه از ترس
نه نوشت که مبادا بدست کسی افتد، اما زبانی
گفته فرستاد که اگر عرضه داشت میرزا عسکری با

امرا آمده باشد، رفتن کابل بد نیست وگرنه مصلحت در رفتن کابل نیست که حضرت پادشاه را بخواهد دید و حضرت کس کم دارند آخر تا چه روی دهد، کیک آمده بعرض رسانید،

حضرت متحیر و متفکر شدند که چه باید کرد و یکجا باید رفت، کنگاش کردند، تردی محمد خان و بیرم خان کنگاش دادند، که غیر از شالیان و شال مستان که سرحد قندهار است، بجائے دیگر عزم جزم کردن ممکن نیست، چراکه در آن حدود افغان بسیار اند بجانب خود خواهیم کشید، و امرا و ملا زمان میرزا عسکری نیز گریخته پیش ما خواهند آمد،

آخر چنین قرار با یکدیگر داده فاتحه خواندند و کوچ بکوچ متوجه قندهار شدند، چون نزدیک شال مستان رسیدند، و در موضع رالی نام موضع فروز آمدند و چون برف و باران باریده بود و هوا بغایت خنک بود، و قرار داد چنین بود که ازین منزل بشال مستان خواهیم رفت، وقت نماز عصر بود که جوانے

ازبکی میرزا یوسف قلچه سوار کیپک رسید و نعره زد که
حضرت سوار شوند که در راه سخنی عرض خواهم کرد که
وقت تنگ است و الحال وقت سخن گفتن نیست
حضرت در همان ساعت سوار شدند که غوغا
افتاد و پادشاه روان شدند دو تیر پرتاب راه رفته
بودند که حضرت پادشاه خواجه معظم و بیرم خان را
فرستادند که حمیده بانو[۱] بیگم را بیارند این ها آمده
بیگم را سوار کردند و فرصت آن نشد جلال الدین محمد
اکبر پادشاه را هم همراه بیارند همین که بیگم از اردو
بر آمده بودند که همراه پادشاه شوند که درین اثنا
میرزا عسکری با دو هزار سوار رسید و شور شد
بیشتر و رسیدن باره اردو آمد و گفت که پادشاه کجا
اند مردم گفتند دیر است که به شکار رفته اند و دانست
که دیر آمده رفته اند آخر جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را گرفته و همه مردم پادشاهی را کوشانیده در قندهار
بردند و محمد اکبر پادشاه را به سلطانم بیگم کوچ خود سپردند

---

[۱] زردی یا گل کوکلتاشه کهتے - فرشته ستابی

ساطان بیگم کوچ میرزا عسکری بود بسیار مهربانی و
غمخواری میکردند

و پادشاه که سوار شدند و بجانب کوه نهادند
تا چهار کروه رفتند و بعد از آن بسی کسان تمام روان
شدند و در آن وقت این جماعت در ملازمت
بودند بیرم خان و خواجه معظم و خواجه نیازی و ندیم
کوکه و روشن کوکه و حاجی محمد خان و بابا دوست
بخشی و میرزا قلی بیگ چولی و حیدر محمد اختهبیگی
و شیخ یوسف چولی و ابراهیم ایشک آقا و حسن علی
ایشک آقا و یعقوب قورچی و عنبر ناظر و ملک مختار
و سنبل میر هزاره و خواجه کیسک، خواجه غازی میگویند
که من هم در ملازمت بودم این جماعت همراه حضرت
روان شدند و حمیده بانو بیگم میگویند که یاسی کس
بودند و از ضعفا کوچ حسن علی ایشک آقا هم بود و
تا از خنجن گذشته بود که در پایه کوه رسیدند
و کوه را آب نوع برفها گرفته بود که راه نبود که
بالای کوه روند و این وهم بود میرزا رسیدند که بجاوا

میرزا عسکری بے الفاف از عقب رسد، و آخر
راه را یافته بهر روش بالائے کوه رفتند و تمام شب
درمیان برف بودند، دران وقت هیزم هم بهم نرسید
که آتش کنند و برائے خوردن هم چیزے نبود و
گرسنگی بغایت تنگ کرد، مردم بیطاقتے شدند، حضرت
فرمودند که یک اسپ بکشید، حالا اسپ را که
کشتند دیگ نے که آش پختند، در دبلغه[۱] گوشت
پختند و کباب کردند، و چهار طرف آتش کردند و
بدست مبارک خود کباب کرده نوش کردند، بزبان
مبارک خود می فرمودند که سر من از زهریرهم سرد
شده بود، بارے چون صبح شد کوه دیگر را نشان
دادند که در آن کوه آبادانی هست و جماعه بلوچان
در آنجا باشند در آنجا می باید رفت، راهی شدند،
در دو روز بدانجا رسیدند، خانهٔ چندے دیدند، در
آن خانها چند بلوچ وحشی که عبارت از غول
بیابان آن مردم اند، در دامن کوه نشسته بودند،

---
[۱] آهنی ٹوپی

همراه حضرت قریب سی کس بودند، بلوچیان که دیدند
همه جمع شده آمدند، حضرت در خرگاه بدولت
نشسته بودند، که از دور در پایتخت که حضرت نشسته
اند بایکدیگر می گفتند که اگر ما این ها را گرفته پیش
میرزا عسکری بریم البته بیراق این ها را بما می
دهد بلکه انعامات زیادتی هم خواهد داد، حسن علی
ایشک آغا زنی بلوچی داشت او زبان بلوچی
می دانست، او معلوم کرد که این غولهای بیابان
خیال فاسد دارند، و صباح خیال کوچ داشتند،
بلوچیان گفتند که بلوچی که سردار است اینجا حاضر نیست
وقتی که او بیاید کوچ بکنید، چون وقت هم بیگاه
شده بود، تمام شب باحتیاط تمام بودند، پاره از
شب گذشته بود که آن بلوچ سردار آمده حضرت
را ملازمت کرد و گفت که فرمان میرزا کامران و
میرزا عسکری بما آمده است، در آن نوشته اند که
شنیده شد که بادشاه در حدودهای شما تشریف
دارند، اگر در آنجا باشند زنهار هزار زنهار که

نخواهید گذاشت، گرفته پیش ما بیارید، مال و اسپان
تعلق به شما دارد و بادشاه را بقندهار برسانید
اول که من حضرت را ندیده بودم خیال فاسد
داشتم، الحال که حضرت را ملازمت کردم جان من
و خاندان من و پنج شش فرزندان دارم همه صدقه سر
حضرت بلکه صدقه یکبار موی حضرت، حضرت هر
کجا که میخواهند تشریف فرمایند پناه خدا میرزا عسکری
مرا هرچه خواهد بکند، آخر یک پاره لعل و مروارید و
چیزهای دیگر به آن بلوچ عنایت فرمودند و صباح کوچ
کرده بجانب قلعه بابا حاجی تشریف فرمودند
بعد از دو روز رسیدند، آن قلعه داخل ولایت
گرمسیر است و در کنار دریا واقع شده است و
جمع از سادات در آنجا می باشند، آمده حضرت
را ملازمت کردند و میزبانی بجا آوردند، صباح او خواجه
جلال الدین محمود از میرزا عسکری گریخته آمد و قطار
اشتر و اسپ و شامیانه و غیره که داشت آورده
پیشکش حضرت کرد، دیگرها و غله که شدند

روز دیگر حاجی محمد خان کوکی با سی چهل سوار آمد و قطار اشتر پیشکش نمود، آخر از ناموافقی برادران و نا همپایۀ امرا لاعلاج شده، مصلحت چنان دیدند که توکل بحضرت مسبب الاسباب کرده، عزم جزم خراسان باید کرد و بعد از قطع منازل وطی مراحل بنواحی خراسان رسیدند، باب هلمند که رسیدند شاه طهماسب از استماع این خبر در تحیر و تفکر فرو ماند که همایون پادشاه از گردش فلک غدار کج رفتار ناسازگار به این حدود رسیدند و حضرت واجب الوجود باینجا ها رسانیده۔

جمیع اهالی و موالی و اشراف و اکابر و وضیع و شریف و کبیر و صغیر را باستقبال حضرت پادشاه فرستادند، همه اینها تا آب هلمند پیشواز آمدند و بهرام میرزا و القاس میرزا و سام میرزا که برادران شاه باشند، همه را باستقبال فرستاد اینها همه آمده دریافتند، و به اعزاز و اکرام تمام حضرات را آوردند و چون نزدیک رسیدند برادران

شاه بشاه خبر فرستادند شاه نیز خود سوار شده
باستقبال حضرت آمده بایکدیگر در یافتند و آشنائی
یک جهتی آن دو پادشاه عالی مقام مانند دو مغز
در یک پوست بادام قرار یافت و اتحاد و اخلاص
بجائی رسیده بود که ایام چندی که حضرت آنجا تشریف
داشتند اکثر اوقات شاه در منزل حضرت می آمدند و
روزی که شاه نمی آمدند حضرت میرفتند

در خراسان که بودند هر باغ و بوستان که
بود عمارات عالی که سلطان حسین میرزا بنا کرده
بودند و عمارات عالی سابق وغیره همه را سیر می
نمودند و تا در عراق بودند هشت مرتبه به شکار رفته
بودند و هرگاه که به شکار میرفتند هر مرتبه حضرت را
هم تکلیف میکردند و حمیده بانو بیگم در کجاوه یا در
محافه از دور تماشا میکردند و شاه زاده سلطانم
خواهر شاه بر اسپ سوار شده بعقب شاه می ایستاد
حضرت گفته بودند که در شکار عقب شاه ضعیفه بر اسپ
سوار بوده جلوس را مرد محاسن سفید گرفته ایستاده

بود، مردم چنین می گفتند که شاهزاده سلطانم خواهر شاه است، قصه مختصر شاه بحضرت بسیار مهربانی و مروت پیش می آمد و تکلیف کرده مهربانی و غمخواری مادرانه و خواهرانه می نمود،

روزے شاهزاده سلطانم حمیده بانو بیگم را تکلیف مهمانی نموده بود، شاه بخواهر خود گفت که چون مهمانی می کنید، در بیرون شهر معرکه سازید از شهر دو کرده دور، بیشترک خیمه و خرگاه و بارگاه در صحن میدان خوب برپا کردند، چتر و طاق[1] نیز برپا کردند، در خراسان و در آن حدود سرا پرده میگرفتند، و در عقب نمی گرفتند و حضرت بادشاه سرا پرده مدور می گرفتند مثل هندوانه، مردم شاه خرگاه و بارگاه چتر و طاق برپا کرده، در گرداگرد چیتهائے رنگارنگ مدور[2] گرفته بودند، و تمامی خویشاوندان شاه و عمهٔ شاه و خواهران شاه و حرم هائے شاه و کوچ خانان و سلطانان و امرایان همه قریب هزار زن

---

[1] طاق نما خیمه - [2] گول-

حاضر بودند همه پر زیب و زینت آراسته،
در آن روز شاهزاده سلطانم پرسید. از حمیده
بانو بیگم که در هندوستان همچو چتر و طاق بهم میرسد،
بیگم در جواب گفتند که خراسان را دو دانگ میگویند
و هندوستان را چهار دانگ، هرگاه که در دو دانگ
بهم رسد در چهار دانگ خود بطریق اولی بهم خواهد
رسد. شاه سلطانم که خواهر شاه باشد نیز در جواب
بعمهٔ خود مقوی سخن حمیده بانو بیگم گفت که عمه از
شما عجب است که این سخن را گفتند دو دانگ کجا
و چهار دانگ کجا ظاهر است که بهتر و خوب تر بهم
میرسیده باشد، و تمام روز معرکه و مجلس را خوب
گذرانیدند، در وقت طعام همه زنان امرا ایستاده
خدمت میکردند، و حرمان شاه پیش شاهزاده سلطانم
آنش می ماندند، دیگر از هر جنس پارچائے زردوزی
وغیره چندان که باید و شاید به حمیده بانو بیگم مهمانی
کرده، شاه خود پیش رفته تا نماز خفتن در خانه بادشاه
بوده، بعد از آن شنید که حمیده بانو بیگم بخانهٔ خود

آمدند، از پیش بادشاه بر خواسته بخانهٔ خود رفت،
تا این حد رعایت و خاطر جوی خوب میکرد،
در آن اثنا روشن کوکه با وجود وفاداری وخدمات
سابقه در آن ملک بیگانه و پر مخاطره بیوفائی کرد
که چند پاره لعل قیمتی که در طومار هائے حضرت
پادشاه می بود، که حضرت خود با حمیده بانو بیگم
میدانستند و ثالث را بآن اطلاع نبود، اگر پادشاه
بجائے تشریف می بردند آن طومار را به حمیده
بانو بیگم می سپردند، روزے بیگم بسر شستن
رفتند آن طومار را در بقچه روپاک پیچیده، بر بالائے
پلنگ پادشاہے نهادند، روشن کوکه فرصت را غنیمت
دانسته است، و پنج لعل را دزدیده و بخواجه
غازی یکجهت شده و بخواجه غازی سپرده و بمرور
ایام صرف میخواستند صرف نمایند،
حمیده بانو بیگم که سر خود را شسته آمدند،
حضرت پادشاه آن طومار را به بیگم دادند، بیگم
از هوائے دست فی الحال در یافتند که آن طومار

سبب ظاہر می شود، بیگم به بادشاه گفتند، حضرت فرمودند این چه معنی دارد؟ غیر ما و شما تا لیئے اطلاع ندارد چه شده باشد، و که گرفته باشد حیران شدند، بیگم برادر خود خواجه معظم را گفتند، که ہمچون امرے واقع شده، اگر درین طور وقت برادری را بجا آرید و تفحص این بیک روشئے که شور نشود بکنید گویا مرا از خجالت می بر آرید، و الا تا زنده ام از روسئے بادشاه خجل خواهم بود،

خواجه معظم، گفت یک چیزے بخاطر من می رسد، که مرا باوجود تقرب حضرت پادشاه قوت آن نیست که تاتوے لاغر توانم خرید، بخلاف خواجه غازی و روشن کوکه که هر کدام اینها برائے خود ها اسپان پتوچاق خریده اند و هنوز زر اسپان را نداده اند، این خرید اینها بے یک امید واری نیست، بیگم گفتند، اے برادر وقت برادری است، البته تفحص این معامله باید کرد، خواجه معظم گفت، ماه چیچم شما بکسے نگوید، انشاء الله تعالی امید دارم که حق بحقدار برسد، از

آنجا برآمده بخانهٔ همون سوداگران پرسیده که این اسپان را بچند فروختید؟ دربهائے اسپان بشما زرکے وعده کرده اند و ادائے این زر ہا را بچه روش خاطر نشان کرده اند؟ سوداگران گفتند که بما این ہردو شخص وعدهٔ لعلہا کرده اند، و اسپان برده اند، خواجه معظم از آنجا پیش نفر خواجه غازی آمد و گفت که بقچه سروپائے و نارہی و پری خواجه غازی در کجا می شد؟ و در چه جا نگاه میدارد، یتیم خواجه غازی جواب داد که خواجه ما بقچه و نارہی پری ندارد، یک طاقے دارد که وقت خواب گاہے زیر سر خود و گاہے در بغل خود نگاه میدارد خواجه معظم فهمید و در دل جزم و یقین کرد که آن لعلہا در پیش خواجه غازی ہست، و در ہمان طاقے نگاه داشته است، پیش حضرت آمد و عرض کرد که من نشان لعلہا را در طاقے خواجه غازی یافته ام بیک روشے میخواهم ازو آن را

له اقمیش کپڑے - عمده لباس -

رابایم اگر خواجه غازی پیش حضرت آمده از من استغاثه کنند حضرت بمن چیزے نگویند حضرت شنیده تبسم فرمودند خواجه معظم از آن باز بخواجه غازی ہزل و مطائبہ و مذاق میکرد، خواجه غازی آمده بعرض حضرت پادشاه رسانید که من مرد غریب و اسم و رسمے دارم و در ولایت بیگانه خواجه معظم خورد سال این چه معنی دارد که بمن ہزل و مطائبه و مذاق بکند، و بمن اہانت رساند حضرت پادشاه فرمودند که باکے ندارد، خورد سال است بارے بخاطرش رسیده باشد واز دلگیریہا بے ادبی کرده باشد، شما چیزے بخاطر نرسانید که او خورد سال است۔

روز دیگر خواجه غازی آمده در دیوانخانه نشسته بود که خواجه معظم غافل ساخته بیک بار طاقیے را از سرش ربود و لعلی بے بدل از طاقیے بر آورده پیش حضرت پادشاه و حمیده بانو بیگم آورد و نهاد، حضرت تبسّم کردند و حمیده بانو بیگم

خوشحال شدند و بخواجه معظم شاباش و رحمت باد گفتند، خواجه غازی و روشن کوکه از افعال هائے خود شرمسار شد هر دو پیش شاه رفته و سخنان مخفی بعرض شاه رسانیدند تا بجدے چیز بها گفتند که خاطر شاه مکدر شد، حضرت پادشاه معلوم کردند، که اخلاص و اعتقاد شاه به دستور سابق نیست، فی الحال از لعل و جواهرے چه داشتند بشاه فرستادند، شاه به بادشاه گفت که گناه خواجه غازی و روشن کوکه است که مارا از شما بیگانه کرده بودند و الا ما شما را یگانه می دانستم، باز هر دو بادشاه یکدل شدند و با یکدیگر خاطر را صاف کردند، و آن هر دو حرام خور مردود هر بادشاه شدند، و آن هر دو را بادشاه به شاه سپردند،

آن فعلها را هر نوعے وسعتے که داشت و توانست گرفت و آنها فرمود که در قید نگاه دارند، و حضرت پادشاه تا در عراق بودند، خوشحالی

گذرانیدند و شاه انواع خاطر جوئی می نمودند و
هر روز تحفه و هدیه عجیب و غریب بحضرت پادشاه
میفرستادند، آخر الامر پسر خود را با خوانان و
سلطان و امرایان بکومک همراه حضرت پادشاه
کرده با یراق خاطر خواه و خرگاه و بارگاه و چتر
و طاق و شامیانهای پرکار و گلیم های ابریشمی
و زیلچهای کلابتون دوزی از هر باب اسباب
چنانچه باید و شاید و از توشک خانه و خزینه خانه
و از هرکار خانه و باورچی خانه و رکاب خانه
پادشاهانه را تیار کرده بساعت نیک آن دو
پادشاه عالی مقدار از یکدیگر رخصت شدند، و
از آنجا حضرت پادشاه متوجه قندهار شدند،

و حضرت پادشاه در آن وقت گناه آن هر دو
بی وقار را از شاه طلبیده و بخشیده همراه
گرفته متوجه قندهار شدند،

میرزا عسکری که شنید که حضرت پادشاه از
خراسان مراجعت نموده بجانب قندهار می آیند،

آقا لیلون،

جلال الدین محمد اکبر پادشاه را به کابل پیش میرزا
کامران فرستادند، میرزا کامران به آکه جانم که
خانزاده بیگم عمهٔ ما اند سپردند، و دران وقت جلال
الدین محمد اکبر پادشاه دو نیم ساله بودند که آکه
جانم گرفته نگاه داشتند و بسیار دوست می
داشتند، و دست و پای ایشان را می بوسیدند
و می گفتند که بعینه گویا دست و پای برادر من
بابر پادشاه است و شباهت تمام دارد،

بعد از تحقیق شدن آمدن حضرت پادشاه
بقندهار میرزا کامران بحضرت خانزاده بیگم زاری
و عجز بسیار و مبالغه بی شمار میکردند، که شما بدولت
پیش پادشاه بقندهار بروید و میان ما یان صلح
بکنید، و بعد از آمدن حضرت خانزاده بیگم اکبر
پادشاه را بمیرزا کامران سپردند. و میرزا کامران
بکوچ خود قاسم سپردند، و به صحبت شاهم
بقندهار آمدند،

و حضرت پادشاه که بقندهار آمدند، چهل روز

میرزا کامران و میرزا عسکری در قندهار قبل داشتند
و بیرم خان را به ایلچی گری پیش میرزا کامران
فرستادند، میرزا عسکری عاجز و زبون شده گناه
خود را درخواست نموده بیرون آمده حضرت پادشاه
را ملازمت کرد، و حضرت پادشاه قندهار را گرفته
فتح نمودند و به سپه شاه دادند، بعد از چند روز
سپه شاه بیمار شده مُرد، حضرت پادشاه قندهار
را بعد از آمدن بیرم خان به بیرم خان سپردند
و حمیده بانو بیگم را نیز در قندهار گذاشته
متعاقب میرزا کامران متوجه شدند،
و آکه جانم خانزاده بیگم که همراه بودند در مقام
قبلچک که رسیدند تا سه روز تپ کردند هر چند
که اطبا علاج کردند مفید نشد، روز چهارم در
۹۵۱ نه صد و پنجاه و یک برحمت حق پیوستند
در همان منزل قبلچک دفن کردند، بعد از
سه ماه آورده در مقبرهٔ حضرت پادشاه بابام
نگاه داشتند.

و میرزا کامران دران چند سال که در کابل
بودند، هرگز بتاخت نرفته بودند، بیکبار آمدن حضرت
پادشاه شنیده در آن وقت ایشان را هوس تاخت
شد بجانب هزاره بتاخت رفته بودند،

و درین اثنا میرزا هندال که گوشه درویشی را
اختیار کرده بودند مراجعت حضرت پادشاه را از
عراق و خراسان و فتح قندهار شنیده فرصت را
غنیمت داشته، میرزا یادگار ناصر را طلبیده گفتند
که پادشاه قندهار را آمده فتح کردند و میرزا کامران
خانزاده بیگم را برای صلح فرستاده بودند پادشاه
به آن روش صلح را قبول نکردند، و حضرت پادشاه
بیرم خان را برای ایلچی گری فرستاده بودند،
میرزا کامران سخن بیرم خان را قبول نکردند، الحال
پادشاه قندهار را به بیرم خان سپرده متوجه کابل
شده اند، بیائید ما و شما شرط و عهد با یکدیگر
کرده بحیله خود را بحضرت پادشاه رسانیم، میرزا
یادگار ناصر قبول کرده این هردو شرط و عهد

کردند، میرزا هندال گفتند که شما فرار را بر خود
قرار بدهید، میرزا کامران که می شنود البته ها
خواهد گذشت که یادگار ناصر گریخته شما رفته دلاسا کرده
بیارید تا آمدن من شما آهسته آهسته بروید، بعد از آنکه
که من آمده رسیدم همراه شده بسرعت تمام خودها
را بملازمت حضرت پادشاه خواهیم رسانید، همین را
قرار داده میرزا یادگار ناصر گریخت، خبر بمیرزا کامران
رفت، میرزا کامران فی الحال گشته بکابل آمدند،
و میرزا هندال را طلبیده گفتند که شما بروید، و
میرزا یادگار ناصر را دلاسا کرده بیارید، ایشان
فی الحال سوار شده بسرعت تمام آمده همراه شدند،
دیگر از آنجا یلغار کرده در پنج شش روز آمده
بملازمت حضرت مشرف شدند و بحضرت عرض کردند
که براه بجیه حصار باید متوجه شد.

در سنه ۹۵۱ نهصد و پنجاه و یک ششم شهر رمضان
المبارک در بجیه حصار نزول اجلال فرمودند، همان
روز بمیرزا کامران خبر رسید، میرزا کامران را

اضطرابی عجیب دست داد در ساعت چادر بر
آورده در پیش گذرگاه فرود آمدند و حضرت
پادشاه در یازدهم شهر رمضان در جلگه تپه نزول
اجلال فرمودند و میرزا کامران هم آمده در
برابر فرود آمدند بقصد جنگ در این اثنا همه امرا
و سپاهیان میرزا کامران گریخته آمده به پابوسی
حضرت پادشاه مشرف شدند و پاپوس که یکی
از امرای نامی میرزا کامران بود و سی شش
بجماعت خود گریخته بقدم بوسی حضرت آمده مشرف
گشت میرزا کامران یکه و تنها ماندند و چون دیدند
که در گرد و نواحی من کس نماند منزل پاپوس
که امرای نامی ایشان بود نزدیک بود در و
دیوار مشار الیه را انداخته ویران کرده و آهسته آهسته
از پیش باغ نو روزی و گورخانه گلرخ بیگم [illegible]
این دوازده هزار سوار خود طلاق داده رفتند چون
تاریک شد بهمان راه به بابا دشتی در پیش
بکشان آمده ایستادند و دشتی کوکه و چوکی خان

را فرستادند، که حبیبه بیگم دختر کلان میرزا و
ابراهیم سلطان میرزا پسر میرزا کامران و هزاره بیگم
برادرزادهٔ خضرخان و ماه بیگم خواهر حرم بیگم و مهرافروز
بیگم مادر حاجی بیگم و باقی کوکه که این جمله را بیارید،
آخر این جماعه میرزا کامران همراه شدند و میرزا
متوجه تهته و بکهر شدند،

در ولایت خضرخان که در سر راه بکهر واقع
است، در آنجا که رفتند، حبیبه بیگم را به اق سلطان
نکاح بسته سپردند و خود بجانب بکهر و تهته شدند،

حضرت پادشاه فتح کرده در شب دوازدهم پنج
گهری شب گذشته بود که در بالائے حصار نزول
اجلال بدولت و سعادت و اقبال نزول فرمودند
پیرم هم میرزا کامران که بخدمت اشرف شده بودند هم
نقاره نواخته در خدمت حضرت در کابل درآمدند و
روز دوازدهم ماه مذکور حضرت والده والده بیگم و گلچهره
بیگم و این حقیر حضرت را ملازمت کردیم چون مدت پنج
سال بود که از دولت محروم و مهجور بودیم، و از

محنت دوری و مشقّت مهجوری خلاص شده
بدولت وصال آن ولی نعمت مشرّف
شدیم، و بمجرّد دیدن دل غمزده را حضوری وچشم
رمد دیده را نورے تازہ حاصل گشت واز خوشحالی

هر زمان سجدات شکر بجا می آورد،
و اکثر اوقات معرکه و مجلس بود، و شبها تا

صباح می نشستند و سازندها وگویندها دایم در
نوازش بودند، و اکثر بساط نشاط بازی میکردند
از آن جمله، دوازده کس بودند، هر کس بیست
ورق بیست ورق و بیست ببیست شاه رخی

میدادند، و کسے که پائے میداد همین بیست
شاهرخی پائے میداد که پنج مثقالے باشد و
اگر می برد، هر چند که بازی می کردند، زیاده می

بردند،

مردم که در جنگ چوسه و قنوج وبکهر و دران
فطراتها در توده حسرت کشته وخسته گشته بودند،
بیوهاو یتیمان و اهل وعیال آن جماعت را وظیفه

و راتبه و آب و زمین و قلبها عنایت می فرمودند
و مردم سپاهی و رعیت وغیره را بسیار آسودگی و
فراغت در ایام دولت حضرت روی داد همیشه
بفراغت می گذرانیدند و بجان درازی حضرت اکبر
بفاتحه خیریت قیام و اقدام می نمودند
بعد از چند روز بقندهار برای طلب حمیده
بانو بیگم کسان فرستادند، بعد از آمدن حمیده
بانو بیگم جلال الدین محمد اکبر بادشاه را ختنه سور
کردند، واسباب طوی سنت را تیار میکردند
بعد از نو روز هفت ده روز همایونی میکردند
و لباسهای سبز می پوشیدند، و قریب سی
چهل دختر را حکم می شد که لباسهای سبز پوشند
و بر کوه ها بر آیند، و در یک نوروز بر کوه
هفت داوران بر آمدند اکثر در حضور و عیش
و فراغت میگذرانیدند و وقتی که محمد اکبر
بادشاه پنج ساله شدند در شهر کابل ختنه
سور کردند، و در همان دیوان خانه کلان طوی

سنت[1] را دادند، و تمام بازار را آئین بستند،
و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر و سلطانان
و امرایان بجهت آئین بندی جاهاء خوب و
مرغوب راست، کرده بودند و در باغ بیگه بیگم
بیگمان و ضعفا جاهاے عجیب و غریب راست
کرده بودند و ساچق[2] را همه میرزایان و امرایان
در همان باغ دیوان خانه آوردند، بسیار طوئی
نغز و معرکهٔ خوب گذرانیدند و بمردمان خلعت
هاے فاخر و سروپاهاے وافر عنایت فرمودند،
و مردم رعیت و علما و صلحا و فقرا و غربا و
شریف و وضیع و صغیر و کبیر در امنیت و رفاه روز
بعیش و شب بعشرت میگذرانیدند،

و بعد از آن متوجهٔ قلعهٔ ظفر شدند و در
قلعهٔ مذکور میرزا سلیمان بودند، براے جنگ بر
آمدند، چون مقابل شدند، مقاومت نتوانستند
کرد و فرار را بر خود قرار دادند، و حضرت پادشاه

۱؎ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کے افعال حسنه جسکی اتباع مسلمانوں کے لیے ضروری ہے۔
۲؎ یہاں مجازاً تحفے۔

بدولت و مساعدت در قلعۂ ظفر در آمدند، و در کشم[1] بادشاه خود تشریف داشتند

در آن زمان اندک تشویش در وجودِ مبارک ایشان غالب شد و صباح آن روز خفته یافتند، و بہ ہوش خود کہ آمدند فضایل بیگ برادر منعم خان را بکابل فرستادند کہ برو و مردم کابل را تسلی و دلداری دادہ بنوعے دل جوئی ایشان بکن کہ برہم نخورند و بگو رسیدہ بود بلائے ولے بخیر گذشت،

بعد از رفتن فضیل بیگ بکابل یک روز پیشترک بکابل رفتہ بودند، واز کابل خبر دروغ در بکھر بمیرزا کامران رسیدہ میرزا کامران در ساعت از بکھر ایلغار کردہ متوجہ کابل میشود و در وقتے کہ زاہد بیگ را آمدہ کشتند و متوجہ کابل شدند، و در سحری بود کہ مردم کابل غافل بودند و دروازہا را بدستور سابق کشادند و مردم آبکش

---

[1] محل یا کسی جگہ کا نام

و علف[1] کش وغیره می در آمدند و می بر آمدند، که همراه
هوں مردم عام در قلعه در آمدند و محمدؐ علی تغائی
را که در حمام بوده فی الحال کشتند و در مدرسه ملا
عبد الخالق فروز آمدند،

وقتے که حضرت بجانب قلعهٔ ظفر تشریف می بردند
نوکار را بر در حرم گذاشته بودند، میرزا کامران پرسیدند
که بر بالائے حصار کیست؟ یکے گفته باشد که نوکار
است و این خبر را نوکار شنیده در همان ساعت
لباس زنانه پوشیده بر آمده بود که مردم میرزا کامران
دربان حصار را گرفتند و پیش میرزا کامران بردند ایشان
فرمودند که در بند بکنید بعد ازین مردم میرزا کامران
بالائے حصار رفتند و اشیا و اسباب بے
شمار اہل حرم تالان[2] و تاراج کرده در سرکار
میرزا کامران ضبط و ربط نمودند، و بیگمان کلان
را در خانهٔ میرزا عسکری نشاندند، و در آن خانه
را از خشت و گچ و ماش[3] مسدود ساختند، و

---

[1] گھسیارے۔ [2] تالان یا تال مال۔ تتر بتر۔ [3] ماش یا ماپس۔ گوبر

از بالائے چہار دیواری خانۂ مذکور بیگمان را آب و طعام می دادند، و در خانه که میرزا یادگار ناصر می بودند، خواجه معظم را نشانند و در محلے که حرمان حضرت و بیگمان دیگر بودند در آن محل اہل و عیال خود را فرمودند و اہل و عیال و اطفال سپاہیانی که گریخته در ملازمت حضرت رفته بودند به آنها بسیار بد پیش آمدند، و خانۂ ہر کدام آن ها را تاراج و تالان کردند، و اہل و عیال ہر کدام را بیکے سپردند، چون استماع نمودند که میرزا کامران از بکھر آمده چنین کارها کردند، حضرت باز از قلعۂ ظفر و اندراب بدولت و ساعدت متوجه کابل شدند، و قلعه ظفر بمیرزا سلیمان عنایت فرمودند،

چون حضرت بنواحی کابل رسیدند، میرزا کامران حضرت والده را و مرا از قلعه طلبیدند و حضرت والده را حکم کردند، که در خانۂ قور بیگی باشند. و مرا گفتند که این ہم خانۂ شما است،

همین جا باشید من گفتم که برائے چه این جا
باشم، در جائے که والدهٔ من خواهد بود، من نیز
آنجا خواهم بود، ایشان در جواب من گفتند که
پس شما بخضر خواجه خان خطے نویسید که آمده
بما ملحق شوند و خاطر جمع دارند، بنوعے که میرزا
عسکری و میرزا هندال برادران من اند، ایشان
نیز برادر من اند، که این وقت مدد است، من
در جواب ایشان گفتم که خضر خواجه خان سواد
ندارد، که خط مرا شناسد، و من هرگز خود نه
نوشته ام، در بیرون از زبان فرزندانش
می نویسند، هرچه بخاطر شما برسد بنویسید، آخر
الامر مهدی سلطان را و شیر علی را بطلب خان
فرستادند و من در اوایل گفته بودم بخان که
برادران تو پیش میرزا کامران می باشند، مبادا
تو هم خیال آن کنی و پیش ایشان روی و به
برادران خود ملحق شوی، زنهار الف زنهار که
از حضرت جدا ی را خیال نکنی، بارے شکرا لحمدلله

بنوعے کہ گفتہ بودم خان ہم تجاوز نہ نمود، و حضرت پادشاہ کہ شنیدند کہ مهدی سلطان و شیر علی را میرزا کامران بآوردن خضر خواجہ خان فرستادہ حضرت نیز قنبر بیگ پدر میرزا حاجی را بطلب خضر خواجہ خان فرستادند،

در آن اوان خان در جاگیر خود بود، گفتہ فرستادند زنہار الف زنہار کہ بمیرزا کامران ملحق نشود، در ملازمت ما بیائید، آخر خضر خواجہ خان بمجرد شنیدن این خبر و پیغام فرح انجام متوجہ درگاہ فلک بارگاہ گشت و در عقابین آمدہ ملازمت کرد،

آخر حضرت از منار کہ گذشتند درین اثنا شیر افگن پدر شیرویہ را میرزا کامران ترتیب دادہ و ترتیب کردہ، تمام لشکر خود ہمراہ کردہ، پیش فرستادند کہ رفتہ جنگ کند، مایان از بالا میدیدیم کہ او نقارہ زدہ از پیش بابا دستے میگذشت و مایان می گفتیم کہ خدا نصیب نکند کہ تو رفتہ

جنگ کنی و گریه میکردیم

آخر چون در برابر دیہ افغانان که رسید و قراولان رو برو که شدند بمجرد روبرو شدن قراولان حضرت پادشاه قراولان میرزائی را برداشتند و اکثر دستگیر کرده پیش حضرت آوردند، حضرت حکم کردند، بمغولان که آنها را پاره پاره کردند و اکثر مردم میرزا کامران که بجنگ رفته بودند بدست مردم بادشاهی اسیر شدند و دستگیر گشتند و آن حضرت بعضے را کشتند، و بعضے را دربند کردند، از آن میان جوکی خان که از امرایان میرزا کامران بود او نیز بدست افتاد،

حضرت پادشاه و میرزا هندال در ملازمت حضرت بفتح و فیروزی شادیانه نواختند، و به کوکبه و دبدبه در عقابین[1] در آمدند، و از برائے خود خیمه و خرگاه و بارگاه برپا کردند و میرزا هندال را مورچال پل

---

[1] ایک پہاڑی کا نام ہے۔

مستان تعین نمودند، و با مرایان هرجا هرجا مور
چال تعین کردند

تا مدت هفت ماه محاصره داشتند از قضا یک
روزے میرزا کامران از حویلی در دالان میرفتند که
شخصے از عقابین تفنگ انداخت و ایشان دو دیده
خود را در کناره گرفتند و اکبر بادشاه را گفتند که در روبرو
پرده نگاه دارید آخر مردم بعرض اقدس اشرف رسانیدند
که میرزا محمد اکبر را در روبرو نگاه داشته اند، حضرت
فرمودند که تفنگ نه اندازند، بعد ازین مردم بادشاهی
در بالائے حصار تفنگ نمی انداختند، و از شهر کابل
مردم میرزا کامران بعقابین در لشکر حضرت تفنگ
می انداختند و مردم بادشاهی میرزا عسکری را در
برابر روبرو ایستاده می کردند، و سپاهیان
بادشاهی شوخی می نمودند و مردم میرزا کامران هم
از قلعه بر آمده جنگ میکردند و از جانبین مردم
کشته می گشتند، اکثر مردم حضرت غالب می
آمدند، دیگر از قلعه دلیر نمی برآمدند و حضرت

از ملاحظه عیال و اطفال و بیگمان و مردم و حرمان و جماعهٔ دیگر توپ و ضرب جنگ نمی انداختند و بخانها آب را تنگ نمی کردند،

چون محاصره بدور دراز انجام شد خواجه دوست خاوند مدار بچه را در پیش حضرت فرستادند که از برائے خدا میرزا کامران هرچه التماس می کنند، قبول فرمانید و بنده هائے خدا را از محنت خلاص بکنند،

حضرت از بیرون از برائے ایشان نه گوسفند و هفت شیشه گلاب و یک شیشه آب لیمون و هفت توقوز پارچه و چند نیمه دوخته فرستادند و نوشتند که از جهت ایشان نمی توانم بقلعه زور آورد که مبادا بدشمنان ایشان بنوعے دیگر پیش آید،

و در آن ایام جهان سلطان بیگم دو ساله شده در همان قبل فوت شد و می نوشتند، که اگر بقلعه زور آوریم زمانے میرزا محمد اکبر

را پنهان خواهد کرد،

غرض دایم در بالائے حصار مردم از نماز شام تا صبح حاضر باش و غوغا داشتند، شبے که میرزا کامران می گریزند، نماز شام گذشت بلکه خفتن شد که هیچ غوغائے ظاهر نشد و کوتلی بود که از آنجا مردم پایان به بالا می بر آمدند، در آن حین مردم شهر آرام و تسکین یافته بودند، که به یک بار آواز جیبه و جوشن و زره بر آمده که به همدیگر خبر کردیم که غلو می نماید در پیش جلو خانه قریب هزار کس استاده باشند، مایان همه در وهم بودیم به یکبار بے خبر بر آمدند، و پسر قراچه خان بهادر خان آمده خبر کردند که میرزا فرار نموده و خواجه معظم را از راه دیوار ریسمان انداخته بر آوردند،

و مردم مایان و بیگمان وغیره که در بیرون بودند، و درے که بالائے مایان بر آورده بودند

واکردند، بیگه بیگم مبالغه کردند که برویم بخانهائے
خود من گفتم که زمانی صبر کنید، از راه
کوچه باید رفت و شاید که از پیش حضرت
هم کسے آید، که درین ضمن عنبر ناظر آمد
و گفت که حضرت فرموده اند که تا من نیایم
از آن خانها نه برآیند، زمانی گذشته
بود که حضرت آمدند و به دلدار بیگم و بمن
دریافتند و بعد از آن به بیگه بیگم و به حمیده
بانو بیگم دریافتند و فرمودند که زود ازین خانه
برآئید که دوستان را خدا ازین تورخانه نگاه
دارد، و نصیب دشمنان شود بناظر فرمودند که
در یک طرف تو باش و در یک طرف تردی
بیگ خان باشد و بیگمان را بگذرانند، آخر
همه آمدند و آن شب در ملازمت حضرت بودیم
و از خوشحالی تمام شب در یک زمان صباح
شد، ماه چوچک بیگم و خانش آغا و
حرمان که در لشکر همراه حضرت آمده بودند

دریافتیم

وقتے کہ حضرت بہ بدخشان رفتند، ماہ چوچک بیگم دختر زائیدند، در ہمان شب حضرت در خواب دیدند کہ فخر النساء ماما م و دولت بخت ہر دو از در در آمدہ اند و چیزے آوردند و پیش من گذاشتند، ہر چند تفکر کردند فرمودند کہ تعبیر آن چہ باشد، آخر در خاطر رسانیدند کہ چون دختر شدہ است از نام ہر دو یکے نسا و از دیگرے بخت بطریق اختصار بخت نسا بیگم نام نہادند،

ماہ چوچک بیگم چہار دختر و دو پسر زائیدند، بخت نسا بیگم و سکینہ بانو بیگم و آمنہ بانو بیگم و محمد حکیم میرزا و فرخ فال میرزا، و وقتے کہ حضرت متوجہ ہندوستان شدند، ماہ چوچک بیگم حاملہ بودند، در کابل پسر زائیدند، فرخ فال میرزا نام نہادند، و بعد از چند گاہ از خانش آغا پسر تولد شد،

ابراهیم سلطان میرزا نام نهادند، و مدت یکنیم
سال کابل بدولت و سعادت در کابل بعیش
و عشرت گذرانیدند،

و میرزا کامران از کابل فرار نمودند بجانب
بدخشان رفتند و در طالقان می بودند و حضرت
در او رفته باغ می بودند، صباح که بر نماز
برخاستند خبر شد که اکثر امرای میرزا کامران
که در ملازمت حضرت بودند گریخته رفتند
از جمله قراچه خان و مصاحب خان و مبارز
خان و بابوس و اکثر نامردان شب گریخته
به بدخشان رفتند و بمیرزا کامران ملحق شدند،
حضرت در ساعت نیک متوجه بدخشان شدند و میرزا
کامران را در طالقان محاصره کردند،

و بعد از چندگاه میرزا کامران اطاعت و
فرمانبرداری قبول کرده و آمده حضرت را ملازمت
کرده کولاب را حضرت بمیرزا کامران دادند و
قلعهٔ ظفر را بمیرزا سلیمان دادند و قندهار را

بمیرزا ہندال و طالقان را بمیرزا عسکری عنایت فرمودند،

روزے در کشم خرگاه دوخته بودند و اجتماع برادران شد، حضرت ہمایون بادشاه و میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا ہندال و میرزا سلیمان،

چند توره که در ملازمتِ حضرت پادشاه نشسته اند فرمودند که آفتابه چلانچی[۱] بیارید که دست شسته همه یکجا طعام بخوریم، حضرت پادشاه دست شستند و میرزا کامران دست شستند، بسال نسبت میرزا عسکری و میرزا ہندال میرزا سلیمان کلان بودند، بجهت تعظیم آفتابه و چلانچی ہر دو برادران پیش میرزا سلیمان نهادند، و بعد از دست شستن میرزا سلیمان بینی خود را حرکتے بدی کرد، میرزا عسکری و میرزا ہندال بسیار درشت پیش آمدند و گفتند که این چه روستائے گریست[۲]؟ اولاً ما یان چه حد داریم که در

[۱] چلمچی — [۲] روستائی گری، گنوار پن۔

حضور حضرت پادشاه دست بشویم، اما چون عنایت فرمودند و حکم نمودند نتوانستم تغییر حکم کرد، این ادا‌های بینی جنبانی چه معنی دارد، آخر میرزا عسکری و میرزا هندال بیرون بر آمده دست شسته آمده نشستند و میرزا سلیمان بسیار شرمنده شده، و همه در یک دستار خوان طعام خوردند، و حضرت درین مجلس این حقیر را یاد فرمودند، و به برادران خود گفته از که در لاهور گلبدن بیگم گفته بودند که این آرزو دارم که همه برادران را یکجا به بینم و از صباح که نشسته ایم همان سخن بخاطرم میرسد انشاء الله تعالی جمعیت ما را حق سبحانه تعالی در امان خود دارد، بخدا روشن است، در ضمیر من این نیست، که زبان مسلمانی بطلبم چه جائے آنکه زبان برادران را می طلبیده باشم، انشاء الله تعالی همه شمایان خدائے تعالی همین توفیق کرامت کند که موافق و یکجهت باشد، و درمیانه مردم عجب شوقے و خوشحالے روئے

زاده بود، چرا که اکثر امرایان و نوکران هم خویش و برادر یک دیگر بودند، از مهر جدائی صاحبان خود آنها هم از یک دیگر جدا بلکه تشنهٔ خون یکدیگر بودند، الحال همه یکجا خوشحالی تمام می گذرانیدند،

و از بدخشان که آمدند یکنیم سال در کابل بودند، بعد از آن عزم جزم بلخ نمودند و در باغ دلکشا منزل فرمودند و دولت خانهٔ حضرت را در پایان باغ مذکور روبرو برپا کردند و بیگمان در حویلی گلی بیگ چون نزدیک بود، آنجا فرود آمدند، بحضرت باز عرض رسانیدند که آیا رواج چیتور می بر آمده باشد، حضرت فرمودند چه تک بلشکر میرویم براه کوه دامن رویم تا شمایان بر آمده رواج را به بینید، نماز دیگری بود که حضرت سوار شده در باغ دلکشا آمدند و حویلی گلی بیگ که بیگمان در آن بودند نزدیک بود و آنجا سرکوب بود،

حضرت آمده استادند، بیگمان همه دیدند و
برخواستند و کورنش کردند، و بمجرد کورنش
کردن بیگمان حضرت بدست مبارک خود اشارت
کردند که بیائید، فخر النسا ماما و افغانی آغاچه
پیشترک میرفتند، و در دامنِ کوهِ باغ دلکشا
جوئے بوده است، افغانی آغاچه از جوئے
مذکور نتوانست گذشت و افغانی آغاچه از اسپ
افتاد از برائے آن ساعتے معطل کردند، آخر
الامر بعد از ساعتے بملازمت اشرف اقدس
مشرف گشتیم، و ماه چوچک بیگم ندانسته اسپش
اندک بلند رفت، از برائے آن حضرت بسیار
اعراض کردند، باغ مذکور در بلندی بود و هنوز
دیوارها نکرده بودند، درین اثنا در چهرهٔ مبارک
حضرت کلفتے پدید آمده، فرمودند که شمایان بروید
و من افیون خورده واین کلفت را تسکین داده
خواهم آمد، مایان بفرموده حضرت اندک راهے
رفته بودیم، که حضرت تشریف آوردند، در واقع

کلفت بالکلیہ برطرف شدہ و خوشحال و فرح
ناک آمدند، شب مہتاب بود، حرف و حکایات
کردہ میرفتند، و خانش آغاچہ و ظریف گوینده
و سرو سہی و شاہم آغا آہستہ آہستہ نفتش
می گفتند،

تاکہ بلغمان رسیدند خیمہ و خرگاہ و بارگاہ
بادشاہی و چادر ہائے بیگمان ہنوز نیامدہ بود،
در آن وقت چادر مہر آمیز آمدہ بود، حضرت و
ہمہ مایان و حمیدہ بانو بیگم نیز در ہمان چادر
در ملازمت حضرت تا دو پہر و سہ گھڑی شب
نشستہ بودیم، آخر در چادر مذکور در ملازمت
آن قبلۂ حقیقی خواب کردیم و صباح میخواستند،
کہ رفتہ در کوہ رواج را بہ بینید، چون اسپان
بیگمان در دیہ بودند تا آمدنِ اسپان وقت،
میگذشت، حکم کردند، کہ در بیرون اسپ ہر
کس کہ باشد بیارید، اسپان را کہ آوردند
فرمودند سوار شوید،

بیگه بیگم و ماه چوچک بیگم هنوز سر و پا می
پوشیدند، من بحضرت عرض کردم که اگر حکم شود
من رفته آنها را بیارم، فرمودند، زود تر برو
و بیار، من به بیگم و ماه چوچک بیگم وغیره
حرمهائے دیگر گفتم، بنده سر حضرت شوم
چه بالا انتظار میدهد، اینها را بجلدی تمام می
آوردم که حضرت از روبروئے ما تشریف
آوردند و فرمودند گلبدن حالا خود وقت سیر
گذشت تا به آنجا رسیدن هوا گرم
خواهد شد، انشاء الله تعالے نماز پیشین را
ادا کرده خواهم رفت،

و خرگاهے که بهمان خرگاه حمیده بانو بیگم
آمده نشستند بعد از نماز پیشین تا اسپان
را آوردن میان دو نماز شد درین طور
وقت تشریف بردند، در دامن کوه هر جا
رواج برگ برآورده بود در آن درها گشت
و سیر می کردند که شام شد، در همان جا

چادر و خرگاه بر پا کرده، آمده نشستند، آن شب در آنجا نیز بعیش و عشرت بهم گذرانیدیم و مایان همه در ملازمت آن قبلهٔ حقیقی بودیم، صباح وقت نماز بیرون تشریف بردند، و از بیرون به بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و ماه چوچک بیگم و بمن و همه بیگمان علیحده خط نوشتند که بگناه خود قایل شده عذر خواهی نوشید انشاء الله در فرضه یادرا ستالیعت خیر یاد کرده متوجه لشکر خواهم شد وگرنه بخدا بخدا سپردیم، آخر همه عذر خواهی نوشته بخدمت اقدس اشرف فرستادند، عاقبت الامر حضرت و همه بیگمان سوار شده از نعمان به بهزادی آمدیم و شب هر کس بمنزل خود رفت و صباح آن طعام نوش جان کردند و نماز پیشین سوار شده بفرضه آمدند،

حمیده بانو بیگم بخانهٔ مایان ته ته گوسفند فرستاند ویک روز پیشتر بی بی دولت بخت در فرضه

آمده بود، و خوردنی وافر و شیر و جغرات[۱] و
شیره و شربت وغیره تیار کرده بودند، آن
شب بعیش گذرانیده صباح بر بالاے فرهه
رفتیم شرشر[۲] آب خوب ست، از آنجا استالیف
رفته و سه روز دیگر در استالیف بودند و بعد
از آن کوچ کرده در ۹۵۸ه نه صد و پنجاه و
هشت متوجه بلخ شدند،

و از کوتل که گذشتند بمیرزا کامران و
میرزا سلیمان و میرزا عسکری فرمانهائے طلب
فرستادند که ما متوجه جنگ اوزبک شدیم
وقت یکجهتی و برادریست می باید که بسرعت تمام
برسید، میرزا سلیمان و میرزا عسکری آمده
بحضرت ملحق شدند، کوچ به کوچ متوجه
شده به بلخ رسیدند،

پیر محمد خان در بلخ بود و در همان روز اوّل
مردم پیر محمد خان برآمده جنگ صف کردند، لشکر
بادشاهی غالب آمد و مردم پیر محمد خان شکست خورده در

---

۱ دہی۔ ۲ آبشار، جھرنا۔

شهر در آمدند، صباح آن پیر محمد خان قرار داده بود،
که چغتائی زور است، من نمی توانم جنگ کرد،
بهتر است که بر آمده بروم که امرایان بادشاهی
یکے بعرض رسانید که یورت[1] چرکین شده است
اگر ازین منزل بر خاسته دشت منزل نمایند
مناسب است حضرت حکم فرمودند چنین بکنند،
بمجرد که دست به بارد بار خانه نهادند، دیگر
مردم تلاتوف[2] شدند و چند کس منادی کرد
بمردم کسے لب نیامد چون خواست الٰهی چنین
بود، بجهت غنیم و تقریب وبے واسطه مردم
راهی شدند، به اوزبک خبر رسید که لشکر
بادشاهی کوچ کرد، اوزبک در تعجب شد و
یساولان بادشاهی هر چند که سعی کردند به
ریزه پاس نه آمدند، و بمنع کردن نشد، مردم
راهی شدند، حضرت مدتے استادند، آخر
دیدند، که کس نماند، ضرور شد حضرت هم

[1] کیمپ [2] شور وغل۔ گندگی جس کو دیکھکر نفرت ہو۔

روان شدند، و میرزا عسکری و میرزا هندال
را خبر نبود که لشکر بادشاهی برهم خورده است
اینها سوار شده آمدند، دیدند که در لشکرگاه
کسے نمانده و اوزبک درپے برآمدن است،
اینها نیز بطرف قندوز راهی شدند، حضرت اندک
راهے آمده بودند، که ایستادند و گفتند، که برادران
تا حال نه آمدند، من چه طور پیش روم،
به بعضے امرا وغیره که در ملازمت بودند،
فرمودند که کسے باشد که از میرزایان خبر
بیارد، هیچکس جواب نداد و نرفت بعد از
آن از قندوز از مردم میرزا خبر آمد، عرض
داشت کرده اند که شنیده شد که شکست
واقع شده ندانستیم که بکدام طرف رفتند، این
خط که بدست حضرت افتاد بسیار بے طاقتی
کردند، خضر خواجه خان گفته اگر حکم شود من
خبر بیارم، بادشاه فرمودند رحمت باد، انشاء الله
باشد که میرزا بقندوز رفته باشد، بعد از

دو روز خضر خواجه خان خبر میرزا هندال را بحضرت آورد که بصحت و سلامت در قندوز رسیدند این خبر را که حضرت شنیدند بسیار خوشحال شدند، و میرزا سلیمان را بجاے خود که قلعه ظفر باشد رخصت کردند، و خود بکابل آمدند، میرزا کامران که در کولاب بودند، ترخان بیگه نام عورتے عیّار مکاره بود بمیرزا کامران راه نمود که به حرم بیگم اظهار عاشقی بکنید، که درین مصلحتها ست، میرزا کامران هم بگفتهٔ آن ناقص العقل خطے و رومالے بدست بیگی آغا بحرم بیگم فرستادند، این عورت خط و رومال را برده پیش حرم بیگم نهاد و ملازمت میرزا کامران و اشتیاق بسیار اظهار کرد، حرم بیگم گفت که حالا این خط و رومال را نگاه دارید هر گاه میرزایان از بیرون بیایند این خط و رومال را بیارید، بیگی آغا در پے گریه و زاری و ملامت که میرزا کامران این خط و رومال بشما فرستاده

و مدتهاست که پیر شما عاشق است و شما ازین
بابت بی مروتی می کنید، حرم بیگم بنیاد اعراض
و شدت تمام نموده، فی الحال میرزا سلیمان
و میرزا ابراهیم را طلبیده گفت که میرزا کامران
نامردی های شمایان را دانسته است که بمن
همچو خطی نوشته واقع که من لایق این
بودم که مرا چنین نویسد، میرزا کامران برادر
کلان تو باشد و من بجای کلین ایشان باشم
مرا ازین بابت خطی فرستد، بگیرید واین
زنکه را پاره پاره سازید تا بدیگران عبرت
شود و هیچکس بر اهل و عیال کسی بچشم بد
خیال فاسد نکند و از زن آدمی زاده چه
مناسب که همچو چیزهای نالایق بیارد و از
من و پسر من نترسد، و فی الحال بیگی آغا بی بی
دولت خون گرفته را پاره پاره کردند و میرزا
سلیمان و میرزا ابراهیم ازین جهت بمیرزا کامران
بد شدند بلکه دشمن شدند او بخدمت حضرت نوشتند که

قصد مخالفت دارد و مخالفت ازین صریح تر
نمی باشد، که در حین توجه بلخ در ملازمت
همراه نرفته، بعد از آن میرزا کامران در کولاب
از تو هم هراسیده هیچ علاجی بهتر ازین نیافتند
که خود را بگوشه بکشند، ابو القاسم میرزا پسر
خود را پیش میرزا عسکری فرستادند و عائشه
سلطان بیگم دختر خود را میرزا کامران همراه
گرفته بجانب طالقان میرفت و خانم کوچ میرزا
کامران بود، باو گفتند که شما و دختر شما از عقب بیائید،
در هر جا که قرار خواهیم گرفت شما را خواهیم طلبید،
امّا تا آن زمان شما در خوست و اندر آب رفته
نشینید، خانم مذکور با خانان اوزبک قرابت
داشت، در میان آن اوزبکان از خویشان آن
بوده به اوزبکان معلوم کرده و فهمانیده که اگر
غرض او لجه است مال و داه و غلام دارم ببرید
و ضعفا را بگذارید که برادر زاده عایشه سلطان خانم
اگر فردا بشنود از شما البته خواهد رنجید، بعد که

وحیله و بصد حیرانی و بے سامانی از بند اوزبک خلاص شده در خوست و اندر آب رسیده در آنجاها می بودند۔

و میرزا کامران از شکست بلخ اطلاع یافته که حضرت در بارهٔ من چنانچه ملتفت بودند نیستند و از کولاب برآمده بهر طرف می گشت۔

درین اثنا حضرت از کابل برآمده بطرف دشت قپچاق که رسیدند غافل در جائے پشت فرود آمده بودند که میرزا کامران از جائے بلندی به یک بار مسلح و مکمل شده آمده بر سر دشمنان حضرت ریختند، چون خواست الٰہی چنین بود یک کور باطن گردن شکسته ظالم ستمگار بد بخت نابکار بحضرت پادشاه زخم انداخت و بسر مبارک ایشان رسیده و تمام پیشانی و چشمهائے مبارک ایشان بخون آلوده شده بود، بطریقے که در جنگ مغولان بسر مبارک حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه مغولی زخم زده و طاقیه و دستار بریده نه شد اما سر مبارک ایشان مجروح شده، حضرت

همایون پادشاه دایم تعجب ها می نمودند و میگفتند که عجب
سر است که طاقیه و دستار بریده نشود و بسر زخم
رسد، غرض بسر مبارک ایشان هم همان طور شد
حضرت بعد از شکست دست قپچاق به بدخشان رفتند و میرزا
هندال و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم آمده حضرت را
ملازمت کردند و حضرت بکابل رفتند و میرزایان در
دولتخواهی یکدل و یکجهت شده در ملازمت بودند که میرزا
کامران متوجه شدند حضرت پادشاه بحرم بیگم گفته فرستادند
که کلین را بگویید که بزودی نود لشکر و مردم بدخشان
را سامان نموده فرستید و بیگم در اندک روز اندک فرصتی
چند هزار کس را اسپ و یراق دادند و اهتمام و سامان
نموده و به همراه خود تا کوتل آورده و از آنجا لشکر را پیش
فرستادند خود مراجعت نمودند و لشکر مذکور آمده بحضرت
پادشاه لاحق شد در چارکاران[۱] باقرا باغ بمیرزا کامران
۱ شد لشکر حضرت غالب آمده و فتح کردند و میرزا
۱ شکست دادند، میرزا کامران گریخته به تنگهای د

---

۱ اسکے نام ہیں۔

لغانات[1] رفت،

و آق سلطان که داماد میرزا کامران بود گفت باشد که شما دائم بحضرت ہمایون بادشاہ مخالفت پیش می آید، چہ معنی دارد؟ مناسب نیست یا اطاعت و فرمانبرداری حضرت بکنید یا مرا رخصت بدہید که مردم از مایان می دانند، میرزا کامران به آق سلطان درشتی کرده گفت که کار من بجاے رسیده که تو بمن نصیحت کنی، آق سلطان هم از روے درشتی گفت که اگر من در پیش شما باشم حلال من حرام باشد و آق سلطان همان زمان جدا شده در بکهر رفت و بکوچ خود همراه شده بود که فرمان میرزا کامران به شاه حسین میرزا رسید که آق سلطان مارا رنجانیده رفته است، اگر در آنجا آمده باشد او را نگذارید که به زن خود همراه شود و کوچ او را ازو جدا سازید و او را بگوئید که هر جا میخواهی برو، بمجرد رسیدن فرمان شاه حسین میرزا حبیبه بیگم را از تصرف آق سلطان

---

[1] مقامات کے نام ہیں۔

جدا ساخته و سلطان را به مکّهٔ معظّمه رخصت کرده،
در همان جنگ چار کاران قراچه خان واکثر مردم
نامی میرزا کامران کشته شدند،
و عایشه سلطان بیگم و دولت بخت آغاچه گریخته
بجانب قندهار میرفتند که از تکیه حمار مردم بادشاهی
گرفته آوردند و میرزا کامران به افغانان همراه شده درمیان
افغانان می بوده،
و حضرت پادشاه گاه گاهے بدیدن باغ نارنج
میرفتند، در آن سال نیز بدستور سابق بدیدن
نارنج در تنگیها رفتند و میرزا هندال در ملازمت
بودند، واز حرمان بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و
ماه چوچک بیگم وغیره اکثر حرمان همراه بودند، و
پس من سعادت یار در آن روزها بیمار بود،
بنابران من نتوانستم رفت، روزے درنواحی
تنگیها حضرت پادشاه در شکار بودند، و میرزا
هندال در ملازمت بود، بسیار شکار خوب بود،
طرفے که میرزا شکار رفته بودند، حضرت هم آن

طرف آمدند، میرزا شکار بسیارے کردند، میرزا بدستور چنگیز خان ہمہ شکار خود را بحضرت پیشکش کردند، که در توره چنگیز خان رسم چنین است که خوردان به بزرگان خود چنین پیش می آیند، غرض ہمہ شکار ہائے خود را پیشکش حضرت کرده، بعد از آن به خاطر میرزا رسیده که حصۂ خواہران ہم بماند باز خواہران گلہ نکنند، پارۂ دیگر شکار بکنم که برائے خواہران حصۂ ببرم، میرزا باز بشکار مقید شده اند، یکپاره شکار کرده برگشته می آمدند که میرزا کامران کسے را تعین کرده بودند آنکس سر راه را گرفته و میرزا ازین غافل تیرے زد و آن تیر به کتف مبارک ایشان رسیده، از ملاحظہ آنکه مبادا خواہر از من یا حرمان من شنیده بے طاقتی کنند، فی الحال نوشته فرستادند که رسیده بود بلاے ولی بخیر گذشت، شماہان خاطرہا خود را جمع دارید که من بصحت و عافیت ہستم، غرض ہوا که گرم شد حضرت برگشته بکابل آمدند و مدت یکسال گذشت

زخم تیر بهتر شد،
بعد از یک سال خبر آمد که میرزا کامران باز
جمعیت کرده استعداد جنگ دارد، حضرت نیز سامان
جنگ نموده، متوجه تنگیها شدند، و میرزا هندال در
ملازمت حضرت را می شدند، وقتی که به تنگیها
بدولت وسعادت رفته نزول اجلال فرمودند، و
جاسوسان هر زمان هر ساعت خبر می آوردند که
میرزا کامران قرار داده است امشب شبخون باید
ریخت، میرزا هندال آمده بعرض حضرت رسانیدند
و گزارش دادند که حضرت درین بلندی باشند
و برادرم جلال الدین محمد اکبر بادشاه در ملازمت
همراه باشند تا درین بلندی مردم باحتیاط چوکی
بدهند، و خود مردم خود را طلبیده هر کدام علیحده
علیحده دلداری و دلاسا کرده همه آن خدمتهای یک
طرف و خدمت امشب یکطرف انشاء الله آنچه
حسب المدعائے شما یانست به همون روش سر
افراز خواهید شد، همه را جا بجا نشانده و برای خود

جیبہ جامہ و طاقیے و دبلغہ طلبیدند توشکچی بقچہ
را برداشتہ بود کہ شخصے عطسہ زد، توشکچی بقچہ
را ساعتی نگاہ داشت، چون معطل شد کسے
را برائے تاکید فرستادند، چون بتاکید تمام
آوردند خود پرسیدند کہ چرا معطل کردی؟ توشکچی
عرض کردہ کہ بقچہ را برداشتہ بودم کہ شخصی عطسہ
زد بنابر آن بقچہ را باز ماندم و ازین سبب
معطل شد، فرمودند کہ غلط کردی بگو انشاء اللہ
شہادت مبارک باشد، و باز گفتند یاران ہمہ
گواہ باشند کہ از جمیع چیزہائے حرام و از
افعال ہائے ناشائستہ توبہ کردم، حاضران فاتحہ
خواندند و مبارک باد گفتند، فرمودند انیچہ جامہ جیبہ
بسیار پوشیدہ در پیش خندق رفتند، و بہ سپاہیان
مردانگی و تسلی دادند، درین اثنا طبقچی میرزا ہندال
آواز میرزا را کہ شنیدند فریاد برآورد کہ مرا تیغ
شمشیر گرفتند، میرزا بمجرد شنیدن از اسپ فرود آمدہ
و بدو گفتند، یاران این از مردانگی دور است

که طبقچی، مارا درته شمشیر بگیرند و ماکومک نکنیم
و خود در خندق فرود آمدند و سپاهیان هیچکدام
از اسپ فرود نه آمدند و میرزا دو بار از
خندق بر آمدند، و حمله ها کردند، در همان تردد
شهید شدند،

نمیدانم که کدام ظالمی بی رحمی آن جوان
کم آزار را به تیغ ظلم بیجان کرده، کاشکی بدل
دیدهٔ من یا به سعادت یار پسر من یا جعفر
خواجه خان آن تیغ بیدریغ میرسید، آه صد آه

افسوس و دریغ هزار دریغ،
ای دریغا ای دریغ،

آفتابم شد نهان در زیر میغ

غرض که میرزا هندال در خدمت و دلسوزی
حضرت جان سپاری کرد، میربابا دوست میرزا
را برداشته در دولت خانهٔ میرزا آورد و هیچ
کس اظهار نکرد و بساولان آورده در دروازه
نشاند و گفت هر که بیاید و بپرسد بگوئید که زخم

میرزا کاری است و حکم حضرتست که هیچکس نه در آید،

و بعرض حضرت پادشاه آمده رسانیدکه میرزا هندال زخمی شده اند، حضرت پادشاه اسپ طلبیدندکه رفته میرزا را به بینم، میر عبدالحی گفتندکه زخم ایشان کاریست و رفتن حضرت مناسب نیست، حضرت فهمیده اند و هر چندکه خود را حفظ کردند نتوانستند وبے طاقتی نمودند،

جوساهی جاگیر خضر خواجه خان بود، حضرت خضر خواجه خان را طلبیده فرمودندکه میرزا هندال را در جوساهی برده امانت نگاه دارید، خان مهار شتر راگرفته به فریاد و فغان و جزع و فزع کرده می رفت، که این خبر را حضرت پادشاه شنیدند بخضر خواجه گفته فرستادندکه صبر باید کرد، دل من از تو بیشتر می سوزد، امّا از ملاحظهٔ آن غنیم خونخوار ظالم بے طاقتی نمی کنم و حال آنکه او نزدیکست غیر از صبر چاره نیست، بصد افسوس و بیچارگی و درد

برده و چو سیاهی امانت گذاشتند
میرزا کامران ظالم برادرکش بیگانه پرور بیرحم اگر آن شب نمی آمد این بلا از آسمان نازل نمی شد حضرت پادشاه بکابل خطها نوشتند بمجرد رسیدن این خطها بخواهران گویا تمامی کابل بماتم سرا مانند شد و در و دیوار بر احوال میرزای سعید شهید گریه و فغان می کردند و گلچهره بیگم در خانهٔ قزاخان رفته بودند وقتیکه ایشان باز آمدند گویا قیامت شد قائم و از گریه و غم بسیار ایشان بیمار و جنونی شده شدند

از بهادری میرزا کامران ظالم بیرحم میرزا هندال شهید شدند از آن روز باز دیگر نشنیدیم که در کاروبار میرزا کامران رشدی شده باشد بلکه روز بروز تنزل کرد و ابتر و ضایع شد و به نوعی رو بخرابی آورد که دیگر دولت بمیرزا کامران یار نشد و کامرانی نکرد و گویا حیات میرزا کامران بلکه روشنائی چشم میرزا کامران میرزا هندال بود که از همان شکست که گریخته راست رفته در پیش

سلیم شاہ پسر شیر خان، او یکہزار روپیہ دادہ ودرین ضمن میرزا کامران عرض احوال نمودہ وکومک طلبید، سلیم شاہ در جواب میرزا بظاہر چیزے نگفت، اما در مخفی گفت است کہ کسیکہ برادر خود میرزا ہندال را بکشد بہ آن کومک چہ نوع توان داد، بلکہ ہمچو کسے را نابود کردن ومعدوم ساختن بہتر است میرزا کامران این گفتگالیش سلیم خان را شنیدہ بمردم خود ہم گفتگالیش نکرد، و شبے فرار را بر خود قرار دادہ گریخت و مردم میرزا خبر ہم نداشتند، اینہا ماندند. بسلیم خان کہ خبر شد اکثر مردم میرزا را در بند خانہ حکم کردہ و میرزا کامران تا بہیرہ و خوشاب رفتہ بود کہ در ہمان حدود آدم گکھر بصد حیلہ ومکر در قید آوردہ پیش حضرت پادشاہ آورد، عاقبت الامر جمیع خوانان وسلطانہا و وضیع و شریف وصغیر وکبیر وسپاہی ورعیت وغیرہ کہ از دست میرزا کامران داغہا داشتند در آن مجلس متفق

شده بعرض حضرت پادشاه رسانیدند، که در بادشاهی و تحکم رسم برادری منظور نمی باشد، اگر خاطر برادر میخواهید ترک بادشاهی بکنید، و اگر بادشاهی میخواهید ترک برادری بکنید و این همان میرزا کامران است که از سبب او در دشت قبچاق بسر مبارک ایشان چه نوع زخم رسیده بود و به افغانان مکرو فریب داده یکے شده و متفق شده میرزا هندال را کشت، و اکثر چغتائی از سبب میرزا نابود شده و اہل و عیال مردم به بند رفت و بے ناموس شد، دیگر مجال نمانده که عیال و اطفال مردم من بعد تاب بند و عذاب ندارند و دیگر ها بر جهتم جان و مال و اہل و عیال مایان همه تصدق یکتار موے حضرت این برادر نیست این دشمن حضرت است، سخن مختصر که همه جمع شده با به اتفاق یک شده بعرض رسانیدند که ہیچ رخنه گر ملک سر افگنده به، و حضرت پادشاه در جواب فرمودند

که اگرچه این سخنان شمایان خاطر نشان من می کند
امّا دل من نمی شود، همه فریاد بر آوردند و گفتند
که آنچه بعرض رسانیده شده است عین مصلحت
است، آخرالامر حضرت فرمودند، که اگر مصلحت
و رضامندی همه شمایان درین است پس همه شمایان
جمع شوید و محضرے نویسید، همه از یمین و یسار
امرایان جمع شده نوشته دادند بهمان مصرع را، رخنه
گر ملک سر افگنده به، بحضرت پادشاه هم ضرور شد،
در نواحی رهتاس که رسیدند، سید محمد حکم
کردند که هر دو چشم میرزا کامران را میل کشند،
در ساعت رفت و میل کشید۔

مختصر حالات گلبدن بیگم

گلبدن بیگم، ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کی تیسری لڑکی
تھی، اسکی ولادت ۱۵۲۳ء میں ہوئی،

بابر کی عرصہ سے تمنا تھی کہ وہ ممالک ماوراے دریائے سندھ
فتح کرے اور وہ اسی خواہش کے درپے تھا جب گلبدن بیگم کی
ولادت ہوئی اور حسن اتفاق سے گلبدن بیگم کی عمر جب تین چار برس کی ہوئی
وہ اپنے دیرینہ خواہش کے مطابق ابراہیم لودی کو پانی پت کے میدان
میں شکست دیکر ہندوستان کا پہلا مغل بادشاہ ہوا،

یہ وہ زمانہ تھا جب ہنری ہشتم انگلینڈ میں بادشاہ تھا،

گلبدن نے اپنی عمر تین مختلف بادشاہوں کے زیر اثر گزاری،
اس کی ہمشیرتی میں گو بابر کابل کے تخت پر متمکن تھا مگر ہندوستان کے
فتح کے خیال میں سرگرم تھا، اسکے انتقال کے بعد ہمایون اسکی وصیت کے
مطابق ہندوستان کا بادشاہ ہوا لیکن کچھ ہی عرصہ گزرا تھا کہ اسکو کابل
بھاگنا پڑا اور گلبدن بیگم اسکے ساتھ تھی، راہ کی تمام صعوبتیں اسنے با تفصیل
ہمایون نامہ تاریخ کی ہیں، گلبدن بیگم کی عمر کا آخری حصہ اکبر کے زمانہ میں گزرا،
گلبدن بیگم کی والدہ کا نام دلدار بیگم تھا، جب دلدار بیگم کا

انتقال ہو گیا وہ ماہم بیگم (بابر کی دوسری بی بی) کے سپرد کی گئی تاکہ وہ اس کی تعلیم و تربیت بخوبی کر سکے، چونکہ ماہم بیگم کی متعدد اولادیں ضائع ہو چکی تھیں، اس لئے اس کو گلبدن بیگم کے ساتھ خاص محبت ہو گئی تھی اور اس نے گلبدن کی تعلیم میں نہایت سرگرمی اور مستعدی سے کام لیا،

جب بابر کو ابراہیم لودی پر غلبہ حاصل ہوا اور پانی پت کے میدان میں اس کو فتح حاصل ہو گئی اور وہ ہندوستان کا بادشاہ تسلیم کر لیا گیا، اس نے اپنے تمام افراد خاندان کو کابل سے ہندوستان طلب کیا، گلبدن بیگم اپنی دوسری ماں ماہم بیگم کے ہمراہ ہندوستان روانہ ہوئی اور ۲۷ جون ۱۵۲۷ء کو آگرہ پہنچ گئی، بابر اپنی لڑکی کو دیکھ کر بے انتہا مسرور ہوا،

بابر نے ۱۵۳۰ء میں وفات پائی، بابر کی وصیت کے مطابق ہمایوں نے زمام سلطنت اپنے ہاتھ میں لی، مگر شیر شاہ سوری کے تعاقب کی وجہ سے اسے کابل واپس جانا پڑا، اس سفر میں جو واقعات پیش آئے اور جو دشواریاں اس کو

برداشت کرنی پڑیں، وہ ہمایون نامہ میں بالتفصیل درج ہیں، ہمایون نامہ حقیقتاً ہمایون کے زمانہ کی مفصل تاریخ ہے جس کی ہمایون کے حکم کے مطابق اُس کی بہن گلبدن بیگم نے نہایت شستہ اور آسان فارسی میں انوکھے طرز ادا کے ساتھ مرتب کیا ہے۔

گلبدن بیگم کی عمر ۸۰ سال کی ہوئی، اور سنہ ۱۶۰۳ء میں اُس نے اکبر کے زمانہ میں وفات پائی

باہتمام کے۔ بی۔ اگروال شانتی پریس الہ آباد میں طبع ہوا۔